

بخش دوم

ضمائم

در بخش اول به مسائل مختلفی اشاره شد که چه بسا هر کدام می‌تواند مشروح‌تر مورد بررسی قرار گیرد. اما مهمترین و پایه‌ای‌ترین بخش این مباحث، مفهوم «فطرت» است که گرچه در منابع اسلامی درباره آن توضیح داده شده است اما در میان روشنفکران و کسانی که تحصیلات جدید دارند، کمتر این مفهوم رایج است. آنهم بدان دلیل است که در معارف و فرهنگ دو سه قرن اخیر غرب، اساساً معنای فطرت حذف شده است - بخاطر نگاه مادی و غیرالهی آنها - لذا ضروری است باین مفهوم بیشتر بپردازیم.

علمای ما، فطرت را ودیعه‌ای الهی و روحیه معنویت و دلدادگی به حق و حقیقت میدانند و با اشاره به آیه ۳۰ از سوره روم - فطرة الله الّتی

فطر الناس علیها - باب این بحث را گشوده و بتوضیح آن می‌پردازند.
 مثلاً حضرت آیه‌الله العظمی خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی و ولی
 امر مسلمین جهان در نماز جمعه عید فطر - ۸۹/۶/۱۹ - فرمودند:
 «... خدای متعال را سپاسگزاریم که فرصت عطا کرد، عمر عنایت
 کرد، یک ماه رمضان دیگر و یک عید فطر دیگر را شاهد هستیم. نعمت
 بزرگی است نعمت درک ماه ضیافت الهی ... این ذکرها، این دعاها، این
 برنامه‌هایی که دل‌های بیشتر جوان و روح‌های پاک و صاف آنان در آن
 شرکت داشتند، دریچه‌های رحمت الهی را به روی ملت باز می‌کند
 انشاءالله. قدر باید دانست. روح معنویت و دلدادگی به ارتباط ذات
 مقدس احدیت در مردم ما نهادینه است، عمیق است، ریشه‌دار است.
 بعضی ممکن است دچار اشتباهی بشوند، در زندگی فردی خودشان
 خطاهایی بکنند، اما ماه رمضان این فرصت را به آنها می‌دهد که به سوی
 خدای متعال برگردند، توجه کنند، متذکر شوند و انابه کنند. و در همه
 انسانها این روح ارتباط با معنویت هست؛ بازبان شاعرانه این را بیان می‌کنند.
 خاک دل آن روز که می‌بیختند شب‌نمی از عشق در او ریختند
 این عشق، عشق مادی نیست، عشق هوس‌آلود نیست، این عشق به
 خداست؛ این عشق به ذات احدیت است؛ این، عشق به اصل وجود است

که در همهٔ انسانها هست، نهادینه است، «فطرة الله الّتی فطر النّاس علیها» عوامل مادی، انگیزه‌های مادی، جاذبه‌های مادی، مانند خار و خاشاک و زباله‌ای بر روی این گوهر اندوده می‌شود، وقتی ماه رمضان می‌آید، گویا نسیمی است که این زوائد را برطرف می‌کند، آن گوهر، خود را نشان می‌دهد و توجه به خدای متعال جان می‌گیرد...»

در ایام محرم و سوگواری عاشورای سالار شهیدان هم، همین شور و احساس و روحیهٔ دلدادگی تکرار می‌شود چرا که آنجاست که اوج اعلاّی این فطرتِ پاک الهی با همهٔ جلوّهٔ نورانی آن، خود را به بشریت می‌نمایاند.

حضرت آیه‌الله جوادی آملی - حفظه‌الله - در کتاب «شکوفایی عقل در پرتو نهضت حسینی»^۱ می‌گویند: «انسان موجودی متفکر و مختار است و برای انجام کارها، نخست باید در حق و باطل، صدق و کذب، و حسن و قبح آنها بیندیشد تا به صحت آنها، جزم علمی یابد. آنگاه باید انجام آن را تصمیم بگیرد تا عزم عملی داشته باشد. نیز دستمایهٔ اولی جزم علمی و عزم عملی در فطرت او نهاده شده است چنانکه پیامبر گرامی

^۱ - شکوفایی عقل در پرتو نهضت حسینی؛ تألیف آیه‌الله جوادی آملی؛ مرکز نشر اسراء؛ چاپ هفتم؛ سال ۱۳۸۸؛ صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۵۵ و ۱۵۶.

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ (بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۱۲۱) مردم، معادنی مانند معادن طلا و نقره هستند. هیچ انسانی بدون این گنجینه درونی آفریده نشده است؛ هرچند استعداد همه افراد بشری برای دریافت اندیشه صائب و انگیزه صالح یکسان نیست....

... خداوند، بشر را به منابع ادراکی و مجاری تحریکی مجهز کرده و در نهاد او گنجینه‌ای از گوهرهای فطرت و خرد نهاده است. بنابراین، زمینه اندیشه و انگیزه خردمندانه در همه انسانها وجود دارد؛ ولی بسیاری از آنان، این گوهرهای گرانبها را در میان اغراض و غرایز پلید مادی به خاک سپرده‌اند؛ زیرا خواسته‌های مادی به جهان طبیعت وابسته و به زندگی روزمره وی گره خورده است و لازم زندگی در این جهان خاکی، پیوستگی با چنین امیالی است.

پیامبران آمدند که جامعه بشری را آگاه نمایند تا آنان رهبری خویش را به دست آفریدگار خود بسپارند؛ آفریدگاری که از گذشته و آینده و درون و بیرون انسان آگاه است و سود و زیان او را به خوبی می‌شناسد. انبیا در نخستین گام کوشیدند تا عقل را که نخستین سرمایه بشر است، شکوفا کنند؛ چه عقل نظری و اندیشه ناب و چه عقل عملی و انگیزه صحیح.

زیرا در پرتو جهان‌بینی و اندیشهٔ برهانی است که بشر از گزند مغالطه‌های حس، وهم و خیال مصون می‌ماند و موخّدانه به جهان می‌نگرد و برای مجموع نظام کیهانی آغاز و انجامی قائل می‌شود. نیز در سایهٔ اندیشه خردمندانه است که بشر انگیزهٔ صحیح می‌یابد و دانسته‌هایش را به کار می‌بندد و شهوت و غضب را که ابزار کارگاه نازل است، به بارگاه رفیع انگیزهٔ صالح خویش راه نمی‌دهد و چنین انگیزه‌ای را از راهبری اراده و عزم الهی بهره‌مند می‌کند....

... هدف رهبران الهی، تطهیر انسان از آلودگی‌ها و پلیدی‌ها و نیز پرورش خرد و فطرت اوست؛ ولی هدف دشمنان انسان، آلوده کردن او به شبهه و شهوت است تا آب حیاتِ آموزه‌های وحیانی به پای نهال فطرت وی نرسد و آن را شکوفا نکند؛ «یصدّون عن سیل الله»^۱.

قرآن کریم دربارهٔ هدف و برنامهٔ رسمی طاغیان چنین می‌فرماید: اینان، پیش از هرکاری کوشیدند که عقل مردم را تباه کنند و بدین منظور، از سویی افرادی چون «سامری» و «بلعم باعورا» را برای شست و شوی مغزی مردم پرورش دادند و با گسترش مغالطه‌ها و شبهه‌ها راه رشد فکری مردم را بستند تا آنان نتوانند حق را از باطل بشناسند. از سوی

^۱ - سورة اعراف، آیه ۴۵.

دیگر، بساط خوردن و خوابیدن و شهوت‌رانی و می‌گساری را گستردند تا راه عزم و انگیزه جامعه را ببندند؛ زیرا کسی که همواره سرگرم عیاشی و پرخوری است و زمام خویش را به دست شهوت و غضب و وهم و خیال می‌سپارد، فرصت و توان اندیشیدن نخواهد داشت و بر فرض که از اندیشه علمی برخوردار گردد، از انگیزه عملی محروم است. زندگی برخی از مردم در آمد و شد به میان آشپزخانه و مستراح خلاصه میشود و بفرموده حضرت علی علیه‌السلام: ارزش شکم‌پرستان در بازار معرفت، باندازه چیزی است که از شکم آنان خارج میشود. من کانت همته ما یدخل فی بطنه، کانت قیمته ما یخرج من بطنه (عیون الحکم، ص ۴۳۶). نیز بفرموده آن حضرت هرگز سورچرانی با عزیمت و اراده جمع نمیشود. لایجتمع عزیمه و ولیمه. (نهج البلاغه، خ ۲۴۱).»

در صفحات آینده این بخش، با نقل قول از بزرگان علما، به مقوله فطرت می‌پردازیم و در ابتدا با استاد شهید آیه‌الله مطهری شروع می‌کنیم که کتابی مستقل در این زمینه دارند.

فطرت؛ در بیان شهید مطهری^۱

«انسان را دو جور می‌شود ساخت: ۱- ساختن آن چنان که اشیاء را

^۱ - فطرت؛ استاد مرتضی مطهری؛ انتشارات صدرا؛ چاپ هجدهم؛ ۱۳۸۷؛ قطع رقی؛ ۲۷۴ صفحه.

می‌سازند؛ یعنی آن کسی که سازنده است فقط منظور خودش را در نظر می‌گیرد و فرد را به شکلی در می‌آورد که آن منظور را تأمین کند... ولی این براساس تربیت به معنی واقعی نیست. تربیت یعنی پرورش دادن استعدادهای واقعی انسان... بسیاری از مکتب‌های امروزی به کلی فطرت را از انسان نفی می‌کنند^۱... لغت فطرت که در قرآن آمده است - فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا (روم، ۳۰) - چه لغتی است؟ ماده فَطَرَ مکرر در قرآن آمده است (انبیاء ۵۶، انعام ۱۴، انفطار ۱، مزمل ۱۸) در همه جا در مفهوم این کلمه، ابداع و بلکه خلق به همان معنای ابداع، هست. ابداع به یک معنا یعنی آفرینش بدون سابقه.^۲

«... در قرآن لغت فطرت در مورد انسان و رابطه او با دین آمده است: فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا؛ یعنی آنگونه خاص از آفرینش که ما به انسان داده‌ایم. یعنی انسان به گونه‌ای خاص آفریده شده است... فطرت انسانی، یعنی ویژگی‌هایی در اصل خلقت و آفرینش انسان.»^۳

«... انسان به نوعی از جبلت و سرشت طبیعت آفریده شده است که

^۱ - هرچه بگردیم در زبانهای اروپایی به فطرت چه می‌گویند، نمی‌یابیم. آقای دکتر حسن عباسی به صراحت گفت که اساساً اروپاییها و غریبها کلمه‌ای برای فطرت ندارند.

^۲ - همان؛ ص ۱۶ تا ۱۸.

^۳ - همان؛ ص ۱۹.

برای پذیرش، این آمادگی را دارد و اگر به حال طبیعی خود رها شود، همان راه را انتخاب می‌کند؛ مگر اینکه عوامل خارجی و قسری او را از راهش منحرف کرده باشد.^۱

«... در قرآن سه لغت آمده است... در مورد یک معنا... فطرت... صبغه... حنیف... صبغة الله، فطرة الله، للدین حنیفا... صبغه یعنی نوع رنگ، نوع رنگ کردن... صبغة الله یعنی نوع رنگی که خدا در متن تکوین زده است. یعنی رنگ خدایی... دین، رنگ خدایی است... قرآن می‌گوید بَشَر یک فطرت دارد که آن فطرت دینی است و دین هم اسلام است و اسلام هم یک حقیقت است از آدم تا خاتم. قرآن به ادیان قائل نیست به دلیل قائل است و لهذا هیچوقت در قرآن و حدیث «دین» جمع بسته نشده است. چون دین، فطرت است؛ راه است؛ حقیقتی در سرشت انسان است. انسانها چندگونه آفریده شده‌اند و همه پیغمبران که آمده‌اند، تمام دستورهایشان، دستورهای براساس احیاء و بیدار کردن و پرورش دادن حس فطری است... این نامهایی که بعداً پیدا می‌شود، انحراف از دین اصلی و از آن فطرت اصلی است. لهذا می‌فرماید: مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا. ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی؛

^۱ - همان؛ ص ۲۱.

حنیف بود و مسلم. نمی‌خواهد بگوید ابراهیم مثل یکی از مسلمین زمان پیغمبر یعنی از امت پیغمبر آخر الزمان بود، می‌فرماید یهودیت انحرافی است از اسلام حقیقی؛ نصرانیت هم انحرافی است از اسلام حقیقی و اسلام، یک چیز بیشتر نیست...»^۱

«... آنچه پیغمبر ما می‌گوید، همان اسلام واقعی و همان فطرت واقعی است. فطرت واقعی یعنی رنگی که خدا در متن خلقت به روح و روان بشر زده است... در حدیث است: الدِّينُ الحَنِيفُ و الفِطْرَةُ و صبغةُ الله و التَّعْرِيفُ فی المِثاق. دین حنیف یا دین فطری یا صبغة الله همان است که خدا در میثاق - یعنی در پیمانی که خدا با روح بشر بسته است - بشر را با آن آشنا کرده است...»^۲

«... امام باقر علیه السلام می‌فرماید: حَنِيفَتِ یعنی فطرت... پیغمبر هم فرمود: كُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَى الفِطْرَةِ، یعنی عَلَى الفِطْرَةِ بِأَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ خَالِقُهُ. یعنی در فطرت هر کسی این معرفت هست که خداوند، آفریننده اوست...»^۳

^۱ - همان؛ صفحات ۲۴ تا ۲۶.

^۲ - همان؛ ص ۲۷.

^۳ - همان؛ ص ۲۸.

«... پس اگر ما بخواهیم لغت حنیف را معنی کنیم معنایش چنین می‌شود: حق‌گرا، حقیقت‌گرا، خداگرا، توحیدگرا. در فطرت انسان، حنیفیت هست یعنی در فطرت او، حق‌گرایی و حقیقت‌گرایی هست.»^۱

«... غریزه، بیشتر در مورد حیوانات به کار برده می‌شود و کمتر در مورد انسان به کار می‌رود ولی در مورد جماد و نبات به هیچ‌وجه به کار برده نمی‌شود. هنوز ماهیت غریزه روشن نیست. یعنی هنوز کسی نتوانسته است درست توضیح ده که غریزه در حیوانات چیست... یک حالت نیمه‌آگاهانه‌ای در حیوانات وجود دارد... و این حالت، اکتسابی هم نیست... سرشتی است...»^۲

«در مورد حیوانات، لغت غریزه به کار برده می‌شود. من تا به حال ندیده‌ام که در مورد حیوانات - چه در اصطلاحات دینی و چه در اصطلاحات غیردینی، لغت فطرت به کار برده باشد... در مورد انسان لغت فطرت را به کار می‌بریم. فطرت مانند طبیعت و غریزه، یک امر تکوینی است؛ یعنی جزء سرشت انسان است... اکتسابی نیست. امری است که از غریزه آگاهانه‌تر است...»^۳

^۱ - همان؛ ص ۲۹.

^۲ - همان؛ ص ۳۱.

^۳ - همان؛ ص ۳۳.

«... غریزه در حدود مسائل مادی زندگی حیوان است؛ و فطریّات انسان مربوط می‌شود به مسائلی که ما آنها را مسائل ماوراء حیوانی می‌نامیم.»^۱

«... معمولاً در جایی که قرآن سؤال می‌کند، پاسخ را از فطرت مردم می‌خواهد. می‌خواهد بگوید چیزهایی است که اینها در نهاد مردم هست و هرکسی اینها را می‌داند.»^۲

«... مسأله اینکه آیا اعتقاد به رستاخیز فطری هست یا نیست، بستگی دارد به اینکه ما اعتقاد به رستاخیز را در چه شکلی طرح کنیم... معنی و مفهومی که قرآن به رستاخیز می‌دهد رجوع و بازگشت به پروردگار است. اَنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. اگر با این معنی و مفهوم باشد جواب این است: بله، اعتقاد به رستاخیز فطری است... اگر تصور ما از معاد این باشد که نوعی بازگشت جدید به همین دنیا است قدر مسلم اعتقاد به معاد یک امر فطری نیست...»^۳

«... موضوعاتی که در فلسفه روی آنها بحث می‌شود، یعنی همه فلسفه‌های جهان، در اطراف آنها (آن موضوعات) بحث می‌کنند، خدا،

^۱ - همان؛ ص ۳۴.

^۲ - همان؛ ص ۳۸.

^۳ - همان؛ ص ۴۲.

جهان و انسان است... انسان ناشناخته‌ترین موجودات جهان است... تعجب است که با اینکه انسان خودش عامل شناخت اشیاء دیگر است و اشیاء بسیار بسیار دور از خود را شناخته است و احياناً مدّعی است که مجهولی در مورد آنها ندارد، در مورد نزدیکترین موجودات به خودش - که خود همان عامل شناسایی یعنی انسان باشد - مجهولات زیادی دارد. یکی از مجهولات در مورد انسان، همین مسأله فطریّات انسانی است...^۱

«دریافت انسان، جهان خارج را، نوعی اتصال و ارتباط است میان انسان و جهان خارج... بدون شکّ در این جهت نه جمادات نه نباتات و نه حیوانات، با انسان شریک نیستند. حیوانات یک نوع آگاهی مبهمی از جهان خارج دارند ولی آن آگاهی قدر مسلّم این است که در سطح آگاهی انسان نیست. لااقل آنها فکر نمی‌کنند؛ چون فکر کردن یعنی یک موجود با سرمایه‌های دریافتی که دارد، به یک سرمایه جدید دست یابد؛ یعنی از آنچه که می‌داند چیزی را که نمی‌داند کشف کند... فکر کردن... این است که با نوعی برقرار کردن رابطه میان معلوماتی که دارید، مجهولی را تبدیل به معلوم کنید... حیوان اینها را ندارد. حیوان فقط حس می‌کند... ولی فکر کردن از مختصّات انسان است.»^۲

^۱ - همان؛ ص ۴۶.

^۲ - همان؛ ص ۷۰ و ۷۱.

«... گرایشهای حیوان، یا خودمحموری محض است مثل گرایش به خواب و خوراک و امثال اینها و یا اگر غیرمحموری هست در حدود بقای نوع است. یعنی در حدود توالد و تناسل آن هم در حدود غریزه...»^۱

«... ولی انسان گرایشهایی دارد که آن گرایشها اولاً با خودمحموری قابل توجه نیست... و ثانیاً شکل انتخابی و آگاهانه دارد و به هر حال اینها اموری است که ملاک و معیار انسانیت شناخته می‌شود. اگر تمام مکتب‌های جهان از انسانیت دم می‌زنند، آیا اینها برای انسان فطری هستند یا فطری نیستند؟»^۲

«... این مسأله حقیقت یا حقیقت جویی، از نظر فیلسوفان، همان کمال نظری انسان است و انسان بالجبله و بالفطره می‌خواهد کمال نظری پیدا کند یعنی حقایق جهان را درک کند... بچه به سن سه سالگی که می‌رسد دائماً می‌پرسد.

در تعلیم و تربیت نیز به پدر و مادرها توصیه می‌کنند که تا حد ممکن پاسخ کودکان را بدهند...»^۳

^۱ - همان؛ ص ۷۲.

^۲ - همان؛ ص ۷۳.

^۳ - همان؛ ص ۷۵.

«... اموری هست که انسان به آنها گرایش دارد، نه به دلیل اینکه منفعت است بلکه به دلیل اینکه فضیلت و خیر عقلانی است. منفعت، خیر حسّی است و فضیلت، خیر عقلی... گرایش انسان به راستی... تنفر از دروغ، گرایش انسان به تقوی و پاکی،... گرایش به نظم و انضباط، گرایش به تسلط بر نفس... شجاعت... گرایش متعادل، گرایش به احسان و نیکوکاری، گرایش به فداکاری - که هیچ با منفعت جور در نمی‌آید...»^۱

این پنج مقوله... مقوله حقیقت و دانایی، مقوله هنر و زیبایی، مقوله خیر و فضیلت، مقوله خلاقیت و فنّانیت و مقوله عشق و پرستش، اینها را ما چه بدانیم؟ و چگونه توجیه کنیم؟ به طور کلی دو توجیه اساسی دارد: یک توجیه این است که همه اینها از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرد. حقیقت‌خواهی و حقیقت‌جویی، گرایشی است که در سرشت روحی انسان نهاده شده است. انسان حقیقتی است مرکب از روح و بدن؛ و روحش حقیقتی است الهی: وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي (حجر آیه ۲۹)... عناصر طبیعی، انسان را به طبیعت وابسته کرده است و این عنصر غیرطبیعی، انسان را به امور غیرطبیعی و غیرمادی وابسته کرده است.

^۱ - همان؛ ص ۷۹.

اینکه انسان، حقیقت جو و طالب حقیقت است، خواسته‌ای است مربوط به روح او و سرشت روحی او. زیبایی... فضیلت اخلاقی... خلّاقیت، فنّانیت و ابداع... پرستش معشوق که در واقع پرتوی است از پرستش معشوق حقیقی (یعنی معشوق حقیقی انسان که ذات مقدس باری تعالی است)... عشق روحانی... عشق به ذات حق... این یک نوع توجیه از همه اینها (است). توجیهات دیگر قهراً این است که: خیر، اینها فطری نیست...^۱

در حدیثی از شیعه و سنی روایت کرده‌اند - و در شیعه در کتاب کافی هست - آمده است که خداوند متعال فرشته‌ای را آفرید و او را از عقل محض ساخت و حیوان را آفرید و او را از شهوت محض ساخت و انسان را آفرید و در انسان، این دو را - سرشت فرشته و سرشت حیوان را - با یکدیگر ترکیب کرد و از او انسان آفریده شد... این ترکیب انسان به تعبیر حدیث از جنبه فرشته‌ای و جنبه حیوانی - یک موجود فرشته - حیوان؛ قهراً در انسان دو گرایش متضاد به وجود آورده؛ گرایش رو به بالا و گرایش رو به پایین، گرایش آسمانی و گرایش زمینی. آنگاه خدا به انسان، عقل و اراده داده است و او را در میان این دو راه مختار کرده است. اَنَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا. او را در میان دو راه قرار

^۱ - همان؛ ص ۹۹ و ۱۰۰.

داده و به او ارادهٔ مطلق و آزاد داده است که خودش از این دو، یکی را انتخاب کند. تضادهای تاریخ هم از این تضاد سرشتی انسانها سرچشمه می‌گیرد. یعنی انسانهایی که در جهت آسمانی و عقلانی پیش رفته‌اند، گروه اهل حق و جُندالله را تشکیل می‌دهند و انسان‌هایی که در حیوانیت سقوط کرده‌اند، انسانهای حیوان‌صفت و پست (گروه اهل باطل و جُندالشَّیطان را).^۱

«عُرفا، اساساً به عشق مجازی معتقد نیستند. آنها تمام عشقها را حقیقی می‌دانند و می‌گویند یک جمال بیشتر وجود ندارد که جمال حق است و همهٔ جمالهای دیگر پرتوی و آینه‌ای از آن جمال هستند. هر جمالی در حدی که جمال است، آن اندازه‌ای جمال است که جمال حق است و همهٔ حالهای دیگر، پرتوی از آن را ارائه می‌دهند؛ و فطرت انسان، کمال و جمال را که جستجو می‌کند، کمال محدود و جمال محدود را نمی‌خواهد، کمال مطلق و جمال مطلق را می‌خواهد... ولی از باب اشتباه در مصداق، سراغ این جمالهای محدود... می‌رود... در شعور ناخودآگاه خود حس می‌کند که این، آن چیزی که او می‌خواهد نیست.»^۲

«... انسان اگر به آن چیزی که مطلوب حقیقی و واقعی اوست برسد،

^۱ - همان؛ ص ۱۰۶.

^۲ - همان؛ ص ۱۱۵.

آرام می‌گیرد. انسان در واقع و در عمق ذات خودش، سرگردان نیست. این سرگردانی‌ها ناشی از این است که... به یک چیزی می‌رسد، خیال می‌کند، این، همان است. ولی یک مدتی که از نزدیک او را بو می‌کند، طبیعت و فطرتش او را رد می‌کند؛ می‌رود سراغ چیز دیگر... آلا بذکرِ الله تطمئنُّ القلوب یعنی تنها با یاد خدا دلها آرام می‌گیرد. یعنی رسیدن به هیچ مطلوبی به انسان آرامش حقیقی نمی‌دهد؛ یک آرامش موقت می‌دهد؛ تا وقتی که خیال می‌کند به مطلوب حقیقی رسیده است. ولی یک مدتی که فطرتش او را از نزدیک بو کرد و او را شناخت و درست درک کرد، یک نوع عدم سنخیت میان خود و او درک می‌کند و حالت بیزاری در او پیدا می‌شود. تنها حقیقتی که اگر به او برسد، دیگر محال است نسبت به او بیزاری پیدا کند، خداوند متعال است. و این زمانی است که قلب انسان به «حقیقت»، به «او»، به «توحید» رسیده باشد.^۱

«... غالباً می‌گویند چرا قرآن مثلاً می‌گوید: ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ (و نظیر این آیه در قرآن زیاد است)... در اینجا فرض بر این است که اول افراد متقی هستند بعد قرآن متقی‌ها را هدایت می‌کند و

^۱ - همان؛ ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

حال آنکه قرآن غیر متقی‌ها را متقی می‌کند؛ نه اینکه متقی‌ها را هدایت می‌کند. یا در سوره مبارکه یس می‌خوانیم: *يَس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ... إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ (یس، ۱ تا ۱۱) مقصودم آیه اخیر است... انسانها دارای دو گونه هدایت هستند: هدایت فطری و هدایت به اصطلاح اکتسابی. و قرآن می‌خواهد بگوید که تا کسی چراغ هدایت فطریش روشن نباشد، هدایت اکتسابی برای او فایده ندارد... تا انسان، انسانیت فطری خودش را حفظ نکرده باشد تعلیمات انبیاء برای او فایده ندارد. یعنی تعلیمات انبیاء برای اشخاص مسخ شده و انسانیت را از دست داده، مفید نیست...»^۱*

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يُكَذِّبُ بِالْإِيمَانِ فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ. این همان کسی است که یتیم را به شدت از خود می‌راند... فطرت انسانیت حکم می‌کند که انسان نسبت به یتیم عاطفه داشته باشد. وَ لَا يَحْضُرُ عَلَى طَعَامِ الْمَسْكِينِ. این کسی است که برای اطعام مساکین و تغذیه کردن مردم گرسنه کوششی ندارد... یعنی اول انسانیتش را از دست داده؛ آدمی که

^۱ - همان؛ ص ۲۴۱.

انسانیت را از دست بدهد، قهراً اسلامیت را هم قبلاً از دست داده؛ یعنی دیگر یک انسان طبیعی نیست؛ یک انسان مسخ شده است...»^۱

«... آنچه که پیغمبران عرضه داشته‌اند... چیزی است که اقتضای آن در سرشت و ذات انسان هست. یعنی طلب او، خواست او و جستجوی او، در طبیعت و سرشت انسان هست...»^۲

«در انسان نیز یک فطرتی - به معنای یک تقاضایی - وجود دارد. بعثت پیامبران، پاسخگویی به تقاضایی است که این تقاضا در سرشت بشر وجود دارد. در واقع آنچه که بشر به حسب سرشت خودش در جستجوی آن بوده است و خواهد بود، پیغمبران آن را بر او عرضه داشته‌اند و عرضه می‌دارند. این، همان معنی فطرت است... در اسلام معنی فطرت شدیداً مطرح است... در اصل اینکه چیزی به نام فطرت، به نام فطرت دین، فطرت اسلامیت، فطرت توحید - به نامهای مختلف گفته شده است - در سرشت انسان هست، میان علمای اسلام اعم از شیعه و سنی، هیچ اختلافی نیست... یکی از آنها همان آیه معروف فطرت است که در سوره مبارکه روم است: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً، فِطْرَتَ اللَّهِ

^۱ - همان؛ ص ۲۴۲.

^۲ - همان؛ ص ۲۴۳.

الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا... بر تو باد این فطرت الهی... این دین، این چگونگی خاص در آفرینش انسان که خدای متعال همه انسانها را بر این چگونگی آفریده است. لا تَبْدِيلَ لِمَخْلَقِ اللَّهِ.^۱ تغییرناپذیر است، جزو سرشت انسان است. تا انسان در عالم هست و تا انسان، انسان است؛ انسانی که متولد شود با این سرشت متولد می‌شود. یعنی سرشت را نمی‌توان در انسانها عوض کرد و تغییر داد و تبدیل به چیز دیگر کرد... ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ آن است دین راست و فوق‌العاده راست و مستقیم.

«این آیه در کمال صراحت، دین را فطرۃ‌الله برای همه مردم می‌شناسد...»

همچنین در سوره مبارکه یس (آیات ۶۰ تا ۶۲) اینطور می‌فرماید: اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي اٰدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ. وَ اَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَ لَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا اَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ. سخن از یک عهد و پیمان است. ای بنی آدم، ای فرزندان آدم - صحبت یک نفر و دو نفر و یک امت و دو امت نیست - آیا من با شما پیمان نبستم؟ می‌گویند من و شما قبلاً با یکدیگر پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید. اینجا پرستش شیطان، شیطان‌پرستی به آن معنا نیست...

^۱ - سوره روم؛ آیه ۳۰.

بلکه همان تبعیت از شیطان است. و ان اعبدونى. ما با همدیگر پیمان بستیم که شیطان را پرستش نکنید، من را پرستش کنید. هذا صراطٌ مستقیم. راه راست شما که شما را به کمال و سعادتتان می‌رساند، این است.^۱»

«سه جمله برایتان نقل می‌کنم؛ یک جمله از حضرت رسول، یک جمله از نهج‌البلاغه و یک جمله از صحیفه سجادیه... در بابت فطرت... جمله‌ای که از رسول اکرم رسیده این حدیث معروف است: كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يَنْصَرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِهِ. هر مولودی که متولد می‌شود، براساس فطرت الهی، بر فطرت اسلامی به دنیا می‌آید. پدران و مادران هستند که اینها را تغییر می‌دهند.

آنکه در نهج‌البلاغه - خطبه اول - است، این است؛ بعد از آنکه خلقت عالم و آدم را اشاره می‌فرماید. نوبت مسأله بعثت رسل می‌رسد و می‌فرماید: قَبَعَتْ فِيهِمْ رُسُلَهُ... می‌فرماید خدا پیامبران را یکی بعد از دیگری فرستاد، لَيْسْتَادُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ؛ آمدند از مردم بخواهند وفای به پیمانی را که در فطرتشان هست... امیرالمومنین می‌فرماید پیغمبران

^۱ - همان؛ ص ۲۴۴ و ۲۴۵.

آمده‌اند ادای میثاقی را که در فطرت هست از مردم بخواهند و يُذَكِّرُوهُمْ مَنَسِيَّ نِعْمَتِهِ نِعْمَتِهَايَ خُدا را که مورد غفلت و نسیان بشر است بیاد بشر بیاورند... تعبیر بعدی از همه اینها عمیق تر است: وَ يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنُ الْعُقُولِ؛ دفائن یعنی گنجینه‌ها، دفینه‌ها، گنجها... پیغمبران آمدند مردم را آگاه کنند که در عمق روح شما، در اعماق عقلهای شما و در اعماق ضمیر و باطن شما، گنجها وجود دارد؛ خودتان غافلید... از این جهت است که در قرآن، ما به دو گونه آیات بر می‌خوریم: آیات آفاقی و آیات انفسی. آیات آفاقی یعنی آنچه بیرون از ضمیر انسان است: خلقت انسانهای دیگر، آسمان، زمین و ستارگان، کوه، دریا، گیاه، حیوان... ولی آیات انفسی یعنی آنچه در ضمیر خود انسان وجود دارد؛ و قرآن برای آیات انفسی، اهمیت بیشتری از آیات آفاقی قائل است. این اصطلاح «آفاق و انفس» هم از خود قرآن گرفته شده است...

جمله‌ای در صحیفه سجادیه است. این جمله هم اتفاقاً در اولین دعای صحیفه سجادیه است که دعائی است که با حمد و ثنای الهی شروع می‌شود و همه آن دعا حمد است و در همان اوائل این دعا این جمله آمده است: اِبْتَدَعَ بِقُدْرَتِهِ الْخَلْقَ اِبْتِدَاعاً؛ ابداع کرد با قدرت خود، خلق و آفرینش را، ابداع کردنی... ثُمَّ سَلَكَ بِهِمْ طَرِيقَ اِرَادَتِهِ وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ. بعد که اینها را آفرید، اینها را راه برد و به راه انداخت در طریق

اراده خودش. به قرینه جمله بعدی معنایش این است: در طریق اینکه خلق، او را اراده کنند نه در طریق که او اراده کرده است؛ در راهی که او را می‌خواهند، آنها را به راه انداخت و به حرکت درآمد. جمله بعد، مطلب را بیشتر روشن می‌کند: وَ بَعَثَهُمْ فِي سَبِيلِ مَحَبَّتِهِ؛ خلق را در راه محبت خودش برانگیخت - خیلی جمله عجیبی است - یعنی اصلاً تمام این حرکتهای و جنبشهای خلق، چه خودشان بفهمند و چه خودشان نفهمند، در طریق محبت خداست... حتی آن کس هم که غیر خدا را می‌جوید، محرک اصلیش جستجوی خداست؛ اشتباه مصداق کرده... تمام دار وجود در طریق محبت الهی در حرکت است.^۱

«یک وقت می‌گوییم انسان، بالفطره خدا را می‌فهمد و یک وقت می‌گوییم انسان بالفطره به سوی خدا گرایش و کشش دارد و جذب می‌شود... دین بطور کلی یا خصوص توحید - که اصل اصول دین است - فطری است.»^۲

*

*

*

^۱ - همان؛ صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۳.

^۲ - همان؛ ص ۱۶۹.

شهید مطهری در کتاب فطرت می گوید: مذاهب... «انسان را مرکب می‌دانند، از یک حقیقت خاکی و یک حقیقت ملکوتی: فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (سوره ص، آیه ۷۲) از یک طرف سوخته است یعنی کاملش کردم؛ از نظر جهازات تمامش کردم. اما یک چیز دیگر دنبالش دارد: و نفخت فيه من روحی. یا تعبیری که در سوره قد اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ آمده... که می‌گوید: ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ بعد آن را چیز دیگری کردیم. آن چیز دیگر شدن مهم است...»^۱

آقای قرائتی در تفسیر نور،^۲ ذیل این آیه می‌نویسد: «امام باقر علیه‌السلام فرمودند: مراد از خلقاً آخر، دمیده شدن روح در بدن است.» و بعد هم اضافه می‌کند که: «ارزش انسان به روح اوست.»^۳

علامه طباطبایی رحمه‌الله علیه نیز توضیح جالبی درباره همین آیه دارند: «کلمه انشاء به طوری که راغب می‌گوید، به معنای ایجاد چیز و تربیت آن است... در این جمله، سیاق از خلقت به انشاء تغییر داده است... که دلالت کند بر اینکه آنچه به وجود آوردیم، چیز دیگری

^۱ - همان؛ ص ۱۶۹.

^۲ - تفسیر نور؛ چاپ چهارم؛ ۱۳۸۲؛ ج ۸ ص ۸۷.

^۳ - همان؛ ص ۸۸.

^۴ - تفسیر المیزان؛ ۲۰ جلدی؛ ترجمه سیدباقر موسوی؛ نشر رجا؛ چاپ پنجم؛ ج ۱۵؛ سال ۱۳۷۶؛ ص ۲۶ و ۲۷.

است و حقیقت دیگری بود، غیر از آنچه در مراحل قبلی بود. مثلاً علقه، هر چند از نظر اوصاف... با نطفه فرق داشت... هم جنس آن بود... به خلاف اوصافی که خدا در آخر به آن داد و آن را انسان کرد که نه عین آن اوصاف در مراحل قبلی بودند... در انشاء اخیر او را صاحب حیا و قدرت و علم کرد و به او جوهره ذاتی داد که ما از آن تغییر می‌کنیم به «من»... در مرحله اخیر، چیزی به وجود آمد که کاملاً مسبوق بعدم بود یعنی هیچ سابقه‌ای نداشت... مانند آلتی که در دست صاحب آلت است و... مانند قلم برای نویسنده. تن آدمی هم آلتی است برای جان آدمی... و این همان حقیقتی است که از آیه ۱۱ سورة الم سجده (به دست می‌آید) که... آنکه ملائکه در حین مرگ او را می‌گیرند، آن، انسان است؛ و آن که در قبر متلاشی می‌شود و می‌پوسد؛ آن، بدن و یا آلت انسان است نه خود انسان...»

دو صفحه بعد،^۱ علامه در بحث روایتی ذیل آیات مزبور اضافه می‌کنند که: «در درّ منثور است که ابن ابی حاتم از علی علیه‌السلام نقل کرده که گفت: بعد از آنکه نطفه چهار ماهش تمام شد، خداوند

^۱ - همان؛ ص ۳۱ و ۳۲.

فرشته‌ای می‌فرستد تا روح او را در آن ظلمات رحم در کودک بدمد و این است که خدای تعالی می‌فرماید: ثُمَّ انشاءناه خلقاً آخر. که مقصود از انشاء خلق آخر، همان دمیدن روح است. و در کافی به سند خود از ابن فضال، از حسن بن جهم روایت کرده که گفت: از امام ابوالحسن رضا علیه‌السلام شنیدم که فرمود: امام ابوجعفر علیه‌السلام فرمود نطفه چهل روز در رحم به صورت نطفه است؛ بعد از چهل روز، چهل روز دیگر به صورت علقه، و چون این چهل نیز تمام شد، چهل روز دیگر به صورت مضغه است که مجموعاً چهارماه می‌شود. بعد از تمام شدن چهارماه، خداوند دو ملک می‌فرستد که کار آنان خلقت است... دختر یا پسر... شقی یا سعید... مدت عمر و رزق و... (به هنگام تولد) کودک بیرون می‌آید در حالیکه از آن میثاق هیچ چیز به یاد ندارد...»

فطرت؛ در بیان آیه‌الله جوادی آملی

در سلسله کتابهای تفسیر موضوعی قرآن کریم، حضرت آیت‌الله جوادی آملی حفظه‌الله، کتابی هم درباره فطرت دارند، بسیار خواندنی و استفاده بردنی با نام «فطرت در قرآن»^۱ که جملاتی از آن را نقل و خواندن کل کتاب را توصیه می‌کنیم:

^۱ - فطرت در قرآن؛ حضرت آیت‌الله جوادی آملی؛ نشر اسراء؛ چاپ پنجم؛ ۱۳۸۷؛ قطع وزیری؛ ۵۱۷ صفحه.

«آیاتی که انسان را ستایش می‌کند از او به خلیفه خدا بر روی زمین و برخوردار از ظرفیت علمی گسترده و امانتدار خدا و دارای کرامت و ملهم به فجور و تقوا و واجد فطرت و موجودی ابدی و دیگر اوصاف پسندیده یاد می‌کند. در برابر، آیاتی است که او را نکوهش کرده و از او به موجودی ضعیف، عاجز، قنوط، فخور، هلوع، جزوع، منوع، ظلوم و جهول و دیگر اوصاف نکوهیده تعبیر می‌کند. در این آیات استفاده می‌شود که انسان دارای فطرتی است و طبیعتی. از آن جهت که دارای فطرت الهی است مورد ستایش قرار گرفته و از آن جهت که در طبیعت و تابع شهوت و غضب است، ضعیف است و هلوع و...»^۱

«انسان فطرتی دارد که پشتوانه آن، روح الهی است؛ و طبیعتی دارد که به گِل وابسته است. همه فضائل انسانی به فطرت و همه رذائل به طبیعت او بازمی‌گردد... در قرآن کریم، این دو جنبه حیات طبیعی و حیات فطری انسان ترسیم شده است، چنان که فرمود...: إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِّن طِينٍ. فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي.^۲ من بشر را از گِل آفریدم و آنگاه او را راست گردانیده از روح خود در او دمیدم و در سوره سجده

^۱ - همان؛ ص ۲۱.

^۲ - سوره ص؛ آیات ۷۱ و ۷۲.

فرمود: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ. ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ...^۱ او همان کسی است که هر چه را آفریده نیکو آفرید و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد، سپس نسل او را از آب ناچیز آفرید. سپس اندام او را موزون ساخت و از روح خویش در او دمید.^۲

«فطرت به معنی سرشت خاص و آفرینش ویژه انسان است و امور فطری، یعنی آنچه که نوع خلقت و آفرینش انسان، اقتضای آن را داشته و مشترک بین همه انسانها باشد. خاصیت امور فطری آن است که اولاً مقتضای آفرینش انسان است و اکتسابی نیست؛ ثانیاً در عموم افراد وجود دارد و همه انسانها از آن برخوردارند؛ ثالثاً تبدیل یا تحویل پذیر نیست گرچه شدت و ضعف را می پذیرد.

... فطرت که سرشتی ویژه و آفرینشی خاص است غیر از طبیعت است که در همه موجودهای جامد یا نامی و بدون روح حیوانی یافت می شود؛ و غیر از غریزه است که در حیوانات و در انسان - در بُعد حیوانیش - موجود است. این ویژگی فطرت از آن جهت است که با بینش شهودی نسبت به هستی محض و کمال نامحدود همراه است و با

^۱ - سوره سجده؛ آیات ۷ تا ۹.

^۲ - همان؛ ص ۲۲.

کشش و گرایش حضوری نسبت به مدبری که جهل و عجز و بخل را به حریم کبرiایی او راه نیست، آمیخته و هماهنگ است. فطرت انسانی مطلق‌بینی علمی و مطلق‌خواهی عملی است. فطرت که همان بینش شهودی انسان به هستی محض و گرایش آگاهانه و کشش شاهدانه و پرستش خاضعانه نسبت به حضرت اوست، نحوه خاصی از آفرینش است که حقیقت آدمی به آن سرشته شده است و جان آدمی به آن شیوه خلق شده است. فصل اخیر انسان را همان هستی ویژه مطلق‌بینی و مطلق‌خواهی او تشکیل می‌دهد... هویت انسانی انسان به سیرت انسانی اوست نه به صورت انسانی او؛ لذا مولی‌الموحدين علی ابن ابیطالب علیه‌السلام فرمود: ^۱... چهره او چهره انسان است و قلبش قلب حیوان... منظور از قلب همان روح ملکوتی است که موجود زنده با آن ادراک می‌کند...»^۲

«... انسان موجودی متفکر و مختار است... و رفتاری متأثر از علم و اندیشه خویش دارد... انسان حقیقتی است که در مقام علم و عمل، با فطرت زندگی می‌کند. با توجه به این موارد روشن می‌شود که فطرت

^۱ - نهج البلاغه؛ خطبه ۸۷

^۲ - همان؛ فطرت در قرآن؛ صفحات ۲۴ و ۲۵.

دارای ویژگی‌هایی است که عبارتند از: ۱- معرفت و آگاهی و بینش فطری و نیز گرایشهای عملی انسان تحمیلی نیست بلکه در سرشت او تعبیه شده است نه مانند علم حصولی که از بیرون آمده باشد. ۲- با فشار و تحمیل نمی‌توان آن را زایل کرد لذا تغییرپذیر نخواهد بود... ۳- فراگیر و همگانی است چون حقیقت هر انسانی با این واقعیت سرشته شده است. ۴- چون بینش و گرایش انسان متوجه هستی محض و کمال مطلق است از ارزش حقیقی برخوردار بوده و ملاک تعالی اوست و از این رهگذر تفاوت بین انسان و سایر جانداران بازشناخته می‌شود.^۱

«از منظر قرآن، اصل مشترک بین همه انسانها یعنی فطرت، دارای سه ویژگی است: نخست آن که خدا را می‌شناسد و او را می‌خواهد؛ دین خدا را می‌خواهد و بس. دوم آن که در همه آدمیان به ودیعت نهاده شده است به طوریکه هیچ بشری بدون فطرت الهی خلق نشده و نمی‌شود. سوم آن که از گزند هرگونه تغییر و تبدیل مصون است. قرآن می‌فرماید: ... فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ... (سوره روم آیه ۳۰) از فطرت الهی پیروی کن که خداوند مردم را بر پایه آن آفریده است. آفرینش خدا تغییر نمی‌پذیرد...»^۲

^۱ - همان؛ ص ۲۶.

^۲ - همان؛ ص ۲۷.

«چنان که عقل به دو قسم نظری و عملی تقسیم می‌شود امور فطری هم دو دسته است: بخشی به مسائل علمی مربوط می‌شود و بخشی هم به امور عملی ارتباط پیدا می‌کند. ملاک در فطری بودن ادراک بود و نبوده‌ها و هست‌ها و نیست‌ها به بدیهی یا اولی بودن حکمت نظری مربوط به آن است و ملاک در فطری بودن ادراک باید‌ها و نباید‌ها، به بدیهیات حکمت عملی، یعنی حُسن عدل و قبح ظلم است. به عبارت دیگر ما در حکمت نظری اصلی بدیهی داریم که امتناع تناقض است و در حکمت عملی نیز، اصلی بدیهی داریم که حسن عدل و قبح ظلم است.»^۱

«... اموری داریم که فطری است و این امور فطری، همان حقایق همگانی است که انسانها از آن گزارش می‌دهند و یا به آن گرایش پیدا می‌کنند؛ یعنی اموری که انسانها بدون تعلیم گرفتن از دیگری در هر زمانی و در هر زمینی آنها را ادراک می‌کنند و به آنها گرایش دارند، فطری بشر است.»^۲

«فطرت انسان متمایل به حق است و گرایش به باطل تحت تأثیر شرایط بر او عارض می‌شود چنانکه قرآن کریم گرایش به حق را برای

^۱ - همان؛ ص ۳۰.

^۲ - همان؛ ص ۳۶ و ۳۷.

نهاد انسان اصل می‌داند و از میل به هرگونه تباهی تعبیر به انحراف از صراط مستقیم می‌کند یعنی فطرت انسان در بستر مستقیم قرار گرفته و اغوای شیطان او را منحرف می‌کند، تعبیر به استقامت و انحراف، بهترین شاهد بر فطری بودن دین برای انسان است.^۱

«همانطور که اشیاء و جمادات و حیوانات جاذبه و دافعه دارند و این جاذبه و دافعه در حیوان به صورت شهوت و غضب در می‌آید و در انسان به صورت کراهت و ارادت خود را نشان می‌دهد و در مرتبه‌ای بالاتر به صورت محبت و عداوت ظهور می‌کند، همین حقیقت در انسان برین تلطیف شده و به صورت توّلی و تبرّی جلوه می‌کند و اگر همه موجودات از گرایش و شعور برخوردارند، همین گرایش و شعور در انسان تلطیف شده و به صورت فطرت تجلی می‌کند... از اینکه همه انسانها در هر زمان و مکان به گونه‌ای به خدا گرایش داشته و او را پرستش می‌کردند و یا به عدل و صداقت و امانت گرایش داشته‌اند می‌توان استنباط کرد که خداشناسی و خداپرستی و عدل و صداقت و امانت و... فطری است.»^۲

^۱ - همان؛ ص ۴۳.

^۲ - همان؛ ص ۴۵.

«... انسان، به بی‌نهایت گرایش دارد و ذات او در تمایل به کمال در حد خاصی متوقف نمی‌شود...»^۱

«به حکم عقل، دین که همان اصول و سنن و قوانین عملی است و سعادت واقعی انسان را تضمین می‌کند باید از فطرت و گرایش و بینش فطری انسان سرچشمه گرفته باشد تا بتواند انسان را به همان مقصدی هدایت کند که فطرت او آن را می‌طلبد.»^۲

«کلمهٔ «آل» در «لا اله الا الله» به معنای غیر است و این مجموعه، یک جمله است. یعنی خدایی غیر از الله که دلپذیر و مقبول و معقول است، نیست. وجود «الله» اثبات و برهان نمی‌خواهد؛ فقط باید غیر او را نفی کرد؛ نه اینکه کلمهٔ لا اله الا الله دو جمله باشد که یکی نفی کند و دیگری اثبات... پس معنی لا اله الا الله این است که غیر از الله که معقول و مقبول و مفطور علیه و ثابت است، هیچ موجودی صلاحیت الوهیت نخواهد داشت، اگر انسان طالب خداست، چون طالب مجهول مطلق نیست، پس مطلوب وجود دارد؛ او را می‌شناسد؛ این موجود معروف را طلب می‌کند؛ و با رسیدن به آن مطلوب معروف، به طرب می‌رسد.»^۳

^۱ - همان؛ ص ۴۶.

^۲ - همان؛ ص ۴۷.

^۳ - همان؛ ص ۵۰ و ۵۱.

«جامعه‌ای که در تمام شؤون صعود و هبوط خود با همین وسائلِ صنعتی فاقدِ هویت به سر می‌برد و هیچگونه آثار وحدت حقیقی، معلولیت، مخلوقیت و سنت الهی را در متن چنین صنعتی مشاهده نمی‌کند، متدرّجاً از شهود سنت الهی محروم و از ادراک وحدت، هستی، معلولیت و مخلوقیت و در نتیجه از نگاه نظام فاعلی و غایی محجوب خواهد بود. اُنس مستمر به حیات صنعتی نه تنها اشتغال به طبیعت را به همراه دارد بلکه اعراض از فراطبیعی لازمه چنین اشتغال گسترده به طبیعت است؛ و حتی بالاتر موجب بینش صنعتی و تکنولوژیکی و ماشینی به انسان خواهد بود، قهراً حیات انسان از منظر مبتلایان به انغمار در صنعت و از دیدگاه لاهیان به طبیعت همان حیات یک موجود صناعی خواهد بود و روشن است که هیچ خبری از فطرت در موجود صنعتی نیست و هیچ اثری از آن در موجود ماشینی وجود ندارد.»^۱

«گرایش فطری بصوب (به سمت) کمال وجودی است و مصادیقی از آن عبارت است از: ۱- حس جستجوی حقیقت؛ ۲- حس ابتکار، ابداع و نوآوری؛ ۳- حس تمایل به نیکی و فضیلت؛ ۴- میل به زیبایی.»^۲

^۱ - همان؛ ص ۵۳.

^۲ - همان؛ ص ۶۰.

«طرح فطرت، مخصوص قرآن کریم است... در قرآن افزون بر راههای عقلی که برای اثبات مبدا و معاد مطرح است، راههای فطری هم، طرح می شود.»^۱

«بحث فطرت در کتب عقلی (کتب فلسفی و کلامی) مطرح نیست...^۲ در کتابهای معقول، معمولاً درباره اثبات واجب، از راه فطرت سخنی به میان نیامده و از این راه بر توحید خدا استدلال نمی کنند؛ چون راه فطرت، مقدمات فکری و عقلی ندارد. به عبارت دیگر فطرت، پیش از آن که در کلام و فلسفه و عرفان مطرح شود در سوق وحی از رواج مخصوصی برخوردار است و شعاع آن برخی مباحث عقلی و فلسفی یا مشارب شهودی و عرفانی را روشن می کند...»^۳

«... رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم در عین حال که معلم انسانهاست، مذکر آنان نیز هست: إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ (سوره یوسف آیه ۱۰۴) یعنی تو مذکر و یادآور همه مردمی، هرآنچه که به بشر می گویی در نهان او وجود دارد و تو فقط به او تذکر می دهی و یادآوری

^۱ - همان؛ ص ۶۷.

^۲ - همان؛ ص ۶۸.

^۳ - همان؛ ص ۶۹.

می‌کنی... همگان سابقهٔ بینش و پذیرش معارف را داشتند ولی آن معارف، در اثر انس به لذائد مادی از یادشان رفته است. روح تعلیمات انبیاء دربارهٔ اصول دین، همان توجه دادن به فطرت انسانی است و بدین جهت رسالت جهان شمول پیامبر خاتم نیز توجه دادن به فطرت است؛ چنان که فرمود: فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ. كَسَتْ عَلَيْهِمِ الْمُصْطَٰرِ (غاشیه ۲۱ و ۲۲) تو بر اینها سیطره و سلطه نداری؛ تو فقط به آنها تذکر می‌دهی.^۱

«همه انسانها اعم از موحد و ملحد با تذکر پیامبر متذکر می‌گردند. بنابراین قرآن برای همهٔ انسانها تذکره است گرچه گروه خاصی یعنی مؤمنان از تذکر سود می‌برند: وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ (ذاریات ۵۵) و عده‌ای دیگر به یاد نمی‌آورند و از تذکره طرفی نمی‌بندند.»^۲

«یا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ... (سوره فاطر؛ آیه ۳) در آیه نفرمود «اعلموا» بدانید که اینها نعمت خداست بلکه فرمود یادتان باشد که آنچه دارید نعمت حق است. قرآن به کسی که خدا و قیامت را باور دارد می‌گوید: یادت باشد این نعمت‌ها از خداست.»^۳

^۱ - همان؛ ص ۷۲ و ۷۳.

^۲ - همان؛ ص ۷۹.

^۳ - همان؛ ص ۸۰.

«اگر انسان خویشتن خویش را بشناسد، هم مبداء جهان امکان را می‌شناسد و هم به معاد ایمان می‌آورد و حیات ابدی را پیش از هر چیزی می‌بیند و به آن دل می‌بندد و هم مسیر بین آغاز و انجام را می‌شناسد. و اما اگر خویشتن خویش را نشناسد، هم مبداء یعنی خدا را فراموش می‌کند و هم به معاد و حیات ابدی توجه ندارد و در واقع با فراموشی نفس از همه این معارف باز می‌ماند و اگر کسی از معارف الهی باز ماند از امدادهای الهی و غیبی محروم می‌گردد و آنچه که موجب می‌شود، انسان خود را شناسد سرگرمی او به عالم طبیعت و اشتغال وی به لذایذ حسّی است. هر چه انسان به لذایذ حسّی تن در دهد، از شناخت خود غافل می‌شود و انسان غافل از خویشتن از مبداء و معاد خود غافل می‌شود.»^۱

«در قرآن راجع به نیازدگان فرمود: ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ... (حجر، ۳) رهایشان کن تا بخورند و از لذایذ دنیا بهره‌مند شوند و آرزو، ایشان را سرگرم کنند... اینکه قرآن می‌فرماید: نیازدگان را رها کن برای آن است که اینها عمداً فطرت انسانی را ضعیف و مستور کرده‌اند و به عالم ماده و طبیعت تن در دادند. از این مطلب روشن

^۱ - همان؛ ص ۸۴

می‌شود که بین حقیقت انسان و آن واقعیت که هدف آفرینش وی است ربطی وجودی، یعنی شعور و بینش شهودی برقرار است و این همان فطرت توحیدی است... عمل صالح، همیشه مقدمه شهود حق است؛ چون عمل، همواره زمینه پیدایش حال و ملکه نفسانی است و حال و ملکه نفسانی، زمینه پیدایش شهود قلبی است. و آن در حقیقت همان فطرت توحیدی است... معنای استقرار فطرت توحیدی در دل و جا دادن آن در قلب، آن است که توحید، گوهری جداگانه نیست که خداوند آن را بدل و قلب، با زیور خارجی، گوهرین و مزین کرده باشد بلکه مراد آن است که خدای سبحان دل را موحد آفریده و ساختار اصیل قلب را بر توحید قرار داده است و لذا اگر قلب کسی موحد نبود، او حقیقتاً انسان نیست...^۱

«در قیامت صحبت از «آمنّا» نیست زیرا ایمان فعل اختیاری است و جای ایمان و تکلیف و موطن افعال اختیاری، دنیا است. قیامت موطن بهره‌برداری از ایمان و عمل صالح است. با اینکه فطرت توحیدی در نهاد همگان هست اما کافر آن را فراموش می‌کند و در زمان بروز حوادث تلخ و ناگوار در دنیا و با ظهور حق در قیامت، فطرت اصیل آنان ظهور

^۱ - همان؛ صفحات ۹۴ و ۹۵.

می‌کند؛ زیرا در زمان بروز حوادث، مایه‌های غرور و پایه‌های فریب در هم می‌ریزد و انسان فراموش‌کار متوجه فطرت خود می‌شود. و در قیامت هم، خدای سبحان کاملاً با وحدت قاهره خود ظاهر می‌شود و آن وحدت قاهره هر کثرتی را طرد می‌کند و لذا اهل محشر در آن روز جز حقانیت خدا، چیز دیگری را نمی‌بینند.^۱

«مهمترین خطر برای انسان آن است که حقیقت و فطرت خود را فراموش کند.»^۲

«دین، مجموعه عقاید، اخلاق و احکام است؛ یعنی یک سلسله معارف علمی و عملی را که مجموعه اعتقاد به هست و نیستها و مجموعه بایدها و نبایدهاست، دین می‌نامند. این دین نزد خدای سبحان همان اسلام و انقیاد همه جانبه انسان در ساحت هدایت حق متعال است و این دین فطری انسان است. چون فطرت تغییرناپذیر است، خطوط و اصول کلی دین نیز، تغییرناپذیر است؛ یعنی دین نه تنها گذشته‌ای طولانی را پشت سر گذاشته است. بدون آنکه در آن تغییری راه پیدا کند، در آینده نیز تغییر نمی‌پذیرد. به بیان دیگر، قرآن کریم این ادعا را کاملاً تبیین

^۱ - همان؛ ص ۱۰۰.

^۲ - همان؛ ص ۱۱۳.

می‌کند و می‌گوید: دین به معنای مجموعه معارف، اخلاق و احکام خواسته فطرت است و چون فطرت انسانها تغییر نکرده و نمی‌کند، پس دین الهی، تا انسان هست، تغییر نمی‌کند.^۱

«دین همه انبیاء مانند دین خاتم انبیاء اسلام بوده... إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ (سور آل عمران آیه ۱۹) همه انبیاء مردم را به اسلام دعوت کرده‌اند زیرا وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ... (آل عمران ۸۵) اگر کسی دینی غیر از دین اسلام را انتخاب کند هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و تنها دینی که خدا می‌پسندد اسلام است چون اسلام «عندالله» است و هر چه عندالله باشد از دگرگونی و زوال مصون است: **ما** عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ... پس اسلام امر باقی و ثابت است. قهراً خطوط کلی دین که مجموعه معارف اولیه و قوانین عامه الهی باشد ثابت و لایتغیر است لذا عنوان دین الهی تعددپذیر نبوده و تشبه و جمع در آن روا نیست. چون دین همه انبیاء اسلام است، هر پیامبری که به رسالت مبعوث شد، ره‌آورد پیامبر پیشین را تصدیق کرد، وقتی نوبت به قرآن کریم رسید، هم ره‌آورد انبیای پیشین را تصدیق کرد و هم هیمنه و سیطره خود را بر همه آنها اعلام داشت... مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ

^۱ - همان؛ ص ۱۴۵.

وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ... (مائده ۴۸) البته این تصدیق و هیمنه مقتضای خاتمیت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است. بنابراین نه تنها اصل اعتقاد به خدای یکتا فطری انسانها است بلکه مجموعه معارف دین به نام عقاید و اخلاق و احکام هم، فطری انسانها خواهد بود.^۱

«قرآن کریم بعد از اینکه با ادله و براهین، مبداء و معاد جهان آفرینش را اثبات کرده، می‌فرماید: مطالبی را که عقل اثبات می‌کند، تحمیل بر خواسته‌های انسانی نیست بلکه پاسخ به ندای فطرت است و انسان اگر چیزی را که عقل اثبات می‌کند پذیرفت، به خواسته فطرت خود پاسخ مثبت گفته است نه اینکه چیز بیگانه‌ای را بر فطرت تحمیل کرده باشد... احکام الهی، خواه از راه عقل ثابت شده باشد و یا با تعبّد و وحی اثبات گردد، نه تنها تحمیل و تکلیف بر انسان نیست بلکه تشرف حقیقت او به جامه عبودیت الهی و کسوف تقرّب الهی است؛ زیرا دین راه است و رسیدن به لقاءالله هدف؛ و اگر راهی را فطرت انسان بطلبد و هدفی را تقاضا کند، آن راه و هدف فطری است.»^۲

«انسان دارای فجور و تقواست و این فجور و تقوا همان بایدها و

^۱ - همان؛ ص ۱۴۶.

^۲ - همان؛ ص ۱۴۷.

نبایدهای فطری است. ریشه بایدها و نبایدها، همان فجور و تقوای نفس است که خدا اصول اولیه آنها را از راه الهام غیبی به انسان یاد داده و با وحی نازل، همه آن خطوط، اعم از اصلی و فرعی را تبیین فرموده است.^۱

«اگر کسی در انجام کار پسندیده و خیر یک قدم بردارد، ده قدم پیش رفته و صعود می کند. از این رو گفته اند: جزای کار خیر ده برابر یا بیش از ده برابر آن است اما اگر در کار ناپسندی یک قدم برداشت به اندازه همان یک قدم سقوط می کند نه بیش از آن. به این دلیل است که خیر، مطلوب، بالاصاله و فطری است. لذا حرکت در آن مسیر با سرعت انجام می گیرد. اما شرّ و معصیت و گناه چون مطلوب جان آدمی نیست، حرکت در آن مسیر برای روح الهی انسان به کندی صورت می پذیرد؛ جز آنکه در آن مسیر ناخواسته آنقدر حرکت کند که برای او عادت شود.»^۲

قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ (اسراء ۸۴) ... «تکرار اندیشه و عمل، نخست حالت است و سپس عادت می گردد و بعد به تدریج به ملکه تبدیل می شود و این ملکات که مستند به عوامل اختیاری است به اعمال

^۱ - همان؛ ص ۱۷۲.

^۲ - همان؛ ص ۱۷۴.

انسان شکل می‌دهد.^۱ قرآن کریم نیز بر اختیار انسان در تمام احوال تأکید می‌کند... بین «فطرت» و «شاکله» فرقه‌های فراوانی وجود دارد؛ از جمله آنکه: ۱- فطرت موهبتی است نه کسبی، برخلاف شاکله که کسبی است نه موهبتی. ۲- فطرت... جز به حق و صدق مایل نیست... برخلاف شاکله که گاهی متمایل به طرف حق است و گاهی متمایل به طرف باطل... ۳- فطرت به غیر خدا استناد ندارد زیرا بخشنده آن فقط خداوند است... برخلاف شاکله که بر مبدء فاعلی غریب یعنی انسان استناد دارد. ۴- فطرت قابل تبدیل نیست. نه خدا آن را عوض می‌کند و نه غیر خدا... برخلاف شاکله که چون وصفی نفسانی و ملکه‌ای انسانی است تبدیل‌پذیر است. ۵- فطرت همانند روح انسانی، از دو جهت به خداوند ارتباط دارد: یکی از جهت سنن وجود و کمال هستی بودن؛ و دیگری اینکه تنها مبدء فاعلی آن خداست... اما شاکله به خود انسان مستند است و لذا گاهی حسنه از او صادر می‌شود و گاهی سیئه... اما اینکه چطور است که بعضی شاکله حسنه دارند و بعضی شاکله سیئه؟ برای آن است که خدا به انسان اختیار داده و او را هدایت کرده است. اگر کسی

^۱ - و شاکله او را می‌سازد.

هدایت الهی را پذیرفت، فطرت الهی خود را شکوفا می‌کند و اگر هدایت الهی را نپذیرفت با اغراض و غرایز، فطرت خود را زنده به گور می‌کند.^۱

«فطرت هرگز بدون محبت نیست زیرا فطرت پیوسته تشنه کمال مطلق است از این رو محبت او نیز دائمی است و محبت دائمی محبوب حاضر و دائمی را می‌طلبد نه محبوب غایب را.»^۲

«در یک قلب دو محبوب نمی‌گنجد؛ یعنی هم محبت خدا و هم محبت غیر خدا؛ مانند پدر و برادر و فرزند و ... بلکه محبت خالصانه برای خداست... هرگز مردان با ایمان جز به خداوند و اولیای او... که مظاهر هدایت حقّند... مهر نمی‌ورزند... کسانی که نهال فطرت را بارور نکرده، محبوب مجازی را برگزینند، اینان نه تنها از تأیید غیبی الهی برخوردار نیستند بلکه در معرض تهدید الهی قرار دارند... اگر بستگان نسبی یا سببی، ثروت، تجارت، خانه و زندگی در نزد شما محبوب‌تر از خداست منتظر کیفر دردناک الهی باشید و بدانید که فاسقید و هرگز فاسق به هدف نمی‌رسد؛ زیرا فسق، انحراف از طریق مستقیم است.»^۳

^۱ - همان، صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۱.

^۲ - همان؛ ص ۲۳۷.

^۳ - همان؛ ص ۲۳۹.

«کفر، حق‌پوشی است و حق، نور است و با سرپوش گذاشتن روی نور، هرگز نمی‌توان به مقصد راه یافت. ظلم، ظلمت و تاریکی است که کسی در تاریکی است هرگز مسیر را نمی‌بیند و چون راه را نمی‌بیند به هدف نمی‌رسد. فسق هم انحراف است و لذا ظلم ظالم و کفر کافر و فسق فاسق، مانع از آشنایی به مقصد بوده و هرگز صاحبان آنها به مقصد نمی‌رسند؛ و انسان به مقصد نرسیده، دچار تلخ‌ترین کیفر و تحیر و سرگردانی می‌گردد.»^۱

«در سوره آل عمران فرمود: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ... (آیه ۳۱) اگر محب و دوستدار خدا هستید و گرایش‌تان به سمت الله است، پیرو حبیب‌الله باشید و رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله و سَلَّمَ اسوهٔ محبت و دلیل راه محبت و راه فطری است. او الگوی محبت و توکلی حق است و با تبعیت از حبیب‌الله می‌توان محبوب خدا شد... قرآن کریم بهترین راه وصول به هدف را راه محبت خداوند می‌داند که همان راه فطرت است... تنها مبدئی که انسان می‌طلبد همان مبدئی است که غَنِی محض است، علیم محض، حیکم محض، قدیر محض و زنده‌ای است که مرگ ندارد. وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ... (فرقان ۵۸).»^۲

^۱ - همان؛ ص ۲۴۰.

^۲ - همان؛ ص ۲۴۰ و ۲۴۱.

«محمد بن علی ابن بابویه قمی رضوان الله علیه در علل الشرایع، مسأله محبت را طرح و راههای صحیح انتخاب محبوب را با نقل حدیثی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در باب محبت بازگو نموده است که فرمود: احبوا الله لما يعذوكم به من نعمهم. خدا را دوست داشته باشید زیرا همه نعمتهای شما از ناحیه اوست. بهترین نعمت که نعمت هستی و کمالات هستی است از ناحیه خداست. شما به هستی بخش و بخشنده کمالات هستی مهر بورزید؛ و احبونی لحب الله؛ شما که دوست خدایید، دوستدار من هم باشید زیرا راه من شما را به محبت کامله حق نزدیک می کند و از آن جدا نیست؛ و احبوا اهل بیتی لحبی. اهل بیت مرا هم برای محبت من دوست داشته باشید و به احترام دوستی من به آنان عشق بورزید. از این روایت استفاده می شود سلسله محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام سلسله محبت راستین است.»^۱

«... حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر انسانی با محبوب خود محشور می شود.»^۲

«رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لا يؤمن عبد حتى اکون

^۱ - همان؛ ص ۲۴۲.

^۲ - همان؛ ص ۲۴۵.

احب الیه من نفسه. هرگز کسی مؤمن حقیقی نیست جز اینکه من نزد او محبوب‌تر از خودش باشم. خودش را برای من بخواهد نه من را برای خود بطلبد.^۱

«امام صادق علیه‌السلام ...: دل‌هایی که از یاد خدا خالی باشد، خدا کیفری دردناک به آنها می‌چشاند و آن، علاقه به باطل و عشق به دنیا و لذایت زودگذر آن و خلاصه، محبت کاذب به غیر خداست.»^۲

«حضرت علی علیه‌السلام ... فرمود...: بر انجام طاعت‌های الهی شکیا باشید و آن را از آلودگی گناهان حفظ کنید تا شیرینی ایمان را بیابید. از این بیان استفاده می‌شود که انسان با فرمانبرداری از خدا طعم محبت او را می‌چشد و با معصیت او از این حلاوت محروم است؛ و اگر کسی در اثر گناه طعم گوارای محبت خدا را نچشد، حتماً گرفتار آلودگی محبت باطل می‌گردد... علاقه به هر چه که سخن از خدا در آن نبوده و راه خدا به آن سوی نیست علاقه باطل است و قلب را می‌میراند. بنابراین اگر کسی از یاد خدا غافل بود گرفتار علاقه به غیر خدا خواهد شد و علاقه

^۱ - همان؛ ص ۲۴۷.

^۲ - همان؛ ص ۲۴۸.

به غیر خدا، جهاد اصغر و جهاد اکبر و خدا و دین خدا را یاری
نمی‌کند...»^۱

«خداوند محبوب کسی باشد، خیلی مهم نیست؛ ولی بسیار مهم است
که انسانی محبوب خدا بشود... اگر خدای سبحان نسبت به انسان محبت
داشت، همه نظام آفرینش نسبت به او مهر می‌ورزند چون همه آنها تابع
اراده الهی هستند و اگر اراده الهی به صورت محبت به انسان کاملی تعلق
گرفت و چنین فیض ویژه‌ای درباره او ظهور کرد، کل نظام محب او
خواهند بود. این مقام از برجسته‌ترین مقامهای انسانی به شمار می‌رود...
اگر انسانی محب ذات خدا بود و همه آنچه را در اختیار داشت در راه
خدا نثار کرد، ذاتش محبوب خدای سبحان خواهد شد. چنین انسانی نه
تنها وصفی از اوصاف او محبوب خداست بلکه سراسر هستی او در مقام
فعل خدا محبوب اوست. لذا فرمود خدا ایشان را دوست دارد آنها نیز
خدا را. آنان ذات خدا را دوست دارند خدا هم ذاتشان را دوست دارد.
پس جمیع شئون آنان، اعم از قهر و مهر محبوب خداست نه آنکه دارای
اوصاف متعدّد باشند و تنها بعضی از اوصافشان محبوب خدا باشد. انسان
اهل توکل ممکن است حالات و اوصاف دیگری داشته باشد که

^۱ - همان؛ ص ۲۴۹.

محبوب خداوند نباشد اما توکل او محبوب خداست. ولی اگر ذات انسانی طوری شد که جز خدا نخواست، خود این ذات محبوب خدای سبحان می‌شود؛ سپس همه اوصاف و افعالش محبوب خدا می‌گردد. سرّ اینکه ذوات این گروه، محبوب خدا شده، آن است که راه محبت را که همان راه فطرت و گرایش به سمت الله باشد و نیز همه منازل بین راه را یکی پس از دیگری گذرانده تا به جایی رسیده‌اند که ذاتشان از هر نقص و عیبی که در جهان امکان ممکن است یک موجود از آن‌ها منزّه گردد، منزّه شده است.^۱

«علی ابن ابیطالب علیه افضل صلوات المصلین فرمود: کلمة الاخلاص فانّها الفطرة (نهج البلاغه خطبه ۱۱۰) فطرت انسانی کلمه اخلاص را می‌طلبد و این کلمه اخلاص همان لا اله الا الله است.»^۲

«علم و معرفت - در عقل نظری - و تزکیه در عقل عملی - ، عامل شکوفایی فطرت است. انبیاء علیهم السلام، هم با کار علمی، یعنی تعلیم کتاب و حکمت، و هم با کار عملی، یعنی تزکیه و تطهیر، گنجینه‌های عقلی و فطری انسان را شکوفا می‌کنند. در مقابل عقل نظری، جهل

^۱ - همان؛ ص ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶.

^۲ - همان؛ ص ۲۷۷.

نظری و علمی، و در مقابل عقل عملی، جهل عملی، مانع شکوفایی فطرت است. به بیان دیگر مانع شکوفایی فطرت انسان، جهل علمی و جهالت عملی است. جهل علمی، یعنی اینکه انسان وظیفه خود را نداند؛ و جهالت عملی آن است که انسان به وظیفه معلوم خود عمل نکند.^۱

«موانع شکوفایی فطرت دو دسته است: ۱- موانع نظری مانند: غفلت، وسوسه علمی، پندارگرایی و عقل متعارف و ... ۲- موانع عملی مانند: خودبینی، هوس‌مداری، تکبر، دنیاگرایی و ...»^۲

فطرت؛ از زبان امام راحل قدس سره

در کتاب چهل حدیث^۳ امام رحمة الله علیه، حدیث یازدهم درباره فطرت است و سخت خواندنی که قسمتی از آن را در زیر نقل می‌کنیم با این تذکر که آن را کاملاً کوتاه کرده‌ایم تا عبادات آن مشکل و نامفهوم ننماید.

«... زراره گوید: پرسش کردم از حضرت صادق علیه السلام، از

^۱ - همان؛ ص ۳۹۱.

^۲ - همان؛ ص ۳۹۳.

^۳ - چهل حدیث؛ تألیف حضرت امام خمینی قدس سره از انتشارات رجا؛ چاپ دوم؛ سال ۱۳۶۸؛ قطع وزیری؛ ۵۵۶ صفحه؛ صفحات ۱۵۳ تا ۱۶۱ حدیث یازدهم است درباره فطرت. گفتنی است که بنا بنوشته مقدمه ناشر در صفحه ۱؛ این کتاب شریف «در سن چهل سالگی به رشته تحریر در آمده است...» یعنی حدوداً در اوائل سالهای ۱۳۲۰ شمسی.

فرموده خدای تعالی فطرت الله الّتی فطر النّاس علیها؛ فرمود: خلق کرد ایشان را همگی، بر توحید.^۱

اهل لغت و تفسیر گویند فطرت به معنای خلقت است... و تواند بود که این فطرت مأخوذ باشد از فطر به معنای شقّ و پاره نمودن؛ زیرا که خلقت، گویی پاره نمودن پرده عدم و حجاب غیبت است...

در معنی فطرت: فطرتهای الهی چنان چه پس از این معلوم شود، از الطافی است که خدای تعالی به آن اختصاص داده بنی‌الانسان را، از بین جمیع مخلوقات، و دیگر موجودات یا اصلاً دارای اینگونه فطرتهایی که ذکر می‌شود نیستند و یا ناقصند و حظّ کمی از آن دارند.

و باید دانست که گرچه در این حدیث شریف و بعضی از احادیث دیگر، فطرت را به توحید تفسیر فرمودند، ولی این، از قبیل بیان مصداق است... در صحیفه عبدالله بن سنان تفسیر به اسلام شده و در حسنه زراره تفسیر به معرفت شده و در حدیث معروف: کلُّ مولودٍ یولد علی الفطرة در مقابل تهوّد و تنصّر و تمجّس ذکر شده. و نیز حضرت ابی جعفر علیه‌السّلام حدیث فطرت را در همین حسنه زراره به معرفت تفسیر

^۱ - حدیث از کتاب کافی.

فرموده است. پس، از این جمله معلوم شد که فطرت، اختصاص به توحید ندارد بلکه جمیع معارف حقّه از اموری است که حق تعالی شأنه، مفطور فرموده، بندگان را بر آن.

در تشخیص احکام فطرت: ببايد دانست که آنچه از احکام فطرت است، چون از لوازم وجود و هیأت مخمّره در اصل طینت و خلقت است، احدی را در آن اختلاف نباشد. عالم و جاهل و وحشی و متمدن و شهری و صحرائشین در آن متّفقند... در آیه شریفه فرموده: فطرالنّاس علیها یعنی اختصاص به طایفه‌ای ندارد. و نیز فرموده: لا تبدیل لخلق الله؛ چیزی او را تغییر ندهد؛ مثل امور دیگر که به عادات و غیر آن مختلف می‌شوند. ولی از امور مُعجبه (شگفت‌انگیز و تعجّب‌آور) آن است که با اینکه در فطریات احدی اختلاف ندارد - از صدر عالم تا آخر آن - نوعاً مردم غافلند از اینکه با هم متفقند و خود گمان اختلاف می‌نمایند مگر آنکه به آنها تنبّه داده شود.

... و به همین معنی اشاره شده است در ذیل آیه شریفه که می‌فرماید:

ولکن اکثر النّاس لا یعقلون.

و آنچه ذکر شد معلوم گردید که احکام فطرت از جمیع احکام بدیهیه، بهتر است. زیرا که در تمام احکام عقلیه، حکمی که بدین مثابه باشد، که احدی در آن خلاف نکند و نکرده باشد، نداریم؛... از

فطرت‌های الهی، یکی بر اصل وجود مبدا - تعالی و تقدس - است؛ و دیگر، فطرت بر توحید است؛ و دیگر فطرت بر استجماع آن ذات مقدس است جمیع کمالات را؛ و دیگر فطرت بر یوم معاد و روز رستخیز است؛ و دیگر فطرت بر نبوت است؛ و دیگر فطرت بر وجود ملائکه و روحانیین و انزال کتب و اعلام طرق هدایت است که بعضی از اینها که ذکر شد از احکام فطرت و برخی دیگر از لوازم فطرت است.

یکی از فطرت‌هایی که... یک نفر در تمام عائله بشر پیدا نشود که برخلاف آن باشد... «فطرت عشق به کمال» است که اگر در تمام دوره‌های زندگانی بشر قدم زنی و هر یک از افراد هر یک از طوایف و ملل را استنطاق کنی، این عشق و محبت را در خمیره او می‌یابی و قلب او را متوجه کمال می‌بینی؛ بلکه در تمام حرکات و سکانات و زحمات و جدیتهای طاقت‌فرسا که هر یک از افراد در هر رشته ای واردند و مشغولند، عشق به کمال آنها را به آن واداشته؛ اگر چه در تشخیص کمال و آنکه کمال در چیست و محبوب و معشوق در کجاست، مردم کمال اختلاف را دارند و هر یک، معشوق خود را در چیزی یافته و گمان کرده و کعبه آمال خود را در چیزی توهم کرده و متوجه به آن شده و از دل و جان آن را خواهان است.

اهل دنیا و زخارف آن، کمال را در «دارایی» گمان کردند و معشوق خود را در آن یافتند و از جان و دل در راه تحصیل آن خدمت عاشقانه کنند و هر یک در هر رشته هستند و حُبّ به هر چه دارند، چون آن را کمال دانند بدان متوجّهند. و همینطور اهل علوم و صنایع هر یک به سعه دماغ خود، چیزی را کمال دانند و معشوق خود، آن را پندارند. و اهل آخرت و ذکر و فکر، غیر آن را. بالجمله تمام آنها، متوجه به کمالند و چون آن را در موجودی یا موهومی تشخیص دادند با آن عشق‌بازی کنند.

ولی باید دانست که با همه وصف، هیچ یک از آنها عشقشان و محبتشان راجع به آنچه گمان کردند، نیست... زیرا که هر کس به فطرت خود رجوع کند، می‌یابد که قلبش به هر چه متوجه است، اگر مرتبه بالاتری از آن بیابد فوراً قلب از اولی منصرف گردد و به دیگری که کامل‌تر است متوجه شود و وقتی که به آن کامل‌تر رسید، باکمال از آن متوجه گردد... و در هیچ حدی از حدود، رحل اقامت نیندازد. مثلاً اگر شما به جمال زیبا و رخسار دلفریب متوجه هستید و چون آن را پیشِ دلبری سراغ دارید، دل را به سوی کوی او روان کردید. اگر جمیل‌تر از آن را ببینید و بیابید که جمیل‌تر است، قهراً به آن متوجه شوید و لااقل هر دو را خواهان شوید؛ و باز آتش اشتیاق فرو ننشیند و زبان حال و

لسانِ فطرت شما آن است که: چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم؛ بلکه خریدار هر جمیلی هستید؛... و همینطور کسانی که کمال را در سلطنت و نفوذ و بسط ملک دانسته اند و اشتیاق به آن پیدا کرده اند، اگر چنانچه سلطنت یک مملکت را دارا بشوند، متوجه مملکت دیگر شوند؛ و اگر آن مملکت را در تحت نفوذ و سلطه درآورند، به بالاتر از آن متوجه شوند؛... و اگر تمام روی زمین را در تحت سلطنت بیاورند و احتمال دهند در کرات دیگر بساط سلطنتی هست، قلب آنها متوجه شود که ای کاش ممکن بود پرواز به سوی آن عوالم کنیم و آنها را در تحت سلطنت درآوریم. و بر این قیاس است حال اهل صناعات و علوم....

پس این نور فطرت ما را هدایت کرد باینکه تمام قوت سلسله بشر از قاره نشینان اقصی بلاد آفریقا تا اهل ممالک متمدنه عالم و از طبیعین و مادیین گرفته تا اهل ملل و نحل، بالفطره، شطر قلوبشان متوجه به کمالی است که نقصی ندارد و عاشق جمال و کمالی هستند که عیب ندارد و علمی که جهل در او نباشد و قدرت و سلطنتی که عجز همراه آن نباشد. حیاتی که موت نداشته باشد و بالاخره کمال مطلق، معشوق همه است. تمام موجودات و عائله بشری با زبان فصیح، یک دل و یک جهت گویند: ما عاشق کمال مطلق هستیم؛ ما حبّ به جمال مطلق داریم؛ ما طالب قدرت مطلقه و علم مطلق هستیم.

آیا در جمیع سلسله موجودات در عالم تصور و خیال موجودی که کمال مطلق و جمال مطلق داشته باشد، جز ذات مقدس مبدا عالم - جلّت عظمت - سراغ دارید؟ و آیا جمیل علی الاطلاق که بی نقص باشد، جز آن محبوب مطلق هست؟

در بیان آنکه توحید و دیگر صفات او فطری است... بدان که فطرت‌هایی که فطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا، فطرت تنفّر از نقص است و انسان از هر چه ... نقصانی و عیبی یافته است از آن متنفر است. پس عیب و نقص مورد تنفر فطرت است؛ چنانچه کمال مطلق مورد تعلق آن است. پس متوجه الیه فطرت باید واحد و اَحَد باشد؛ زیرا که هر کثیر و مرکبی ناقص است و کثرت، بی محدودیت نشود. و آنچه ناقص است مورد تنفر فطرت است نه (مورد) توجه آن. پس از این دو فطرت، که فطرت تعلق به کمال و فطرت تنفر از نقص است، توحید نیز ثابت شد....

در بیان آنکه معاد از فطریات است ... بدان که یکی از فطرت‌های الهیه جمیع عائله بشر فطرت «عشق به راحت» است که اگر تمام دوره های تمدن و توحش و تدین از تمام افراد عالم و جاهل، وضع و شریف، صحرائی و شهری سؤال شود که این همه تحمل مشاق و زحمات در دوره زندگانی برای چه مقصد است، همه متفق الکلمه با یک زبان صریح فطری جواب دهند که ما همه هرچه می خواهیم برای راحتی

خود است. غایتِ مقصد و نهایتِ مرام و منتهای آرزو، راحتی مطلق و استراحت بی‌زحمت و مشقت است و چون چنین راحتی غیرمختلط به رنج و نعمت، معشوق همه است و آن معشوق گمشده... در تمام عالم مُلک و جمیع سرتاسر دنیا چنین راحتی مطلق یافت نشود و چنین استراحت غیرمشوبی ممکن نیست - تمام نعمتهای این عالم مختلط با زحمتهای و رنجهای طاقت فرساست... پس ناچار در دار تحقق و عالم وجود، باید عالمی باشد که راحتی و ... استراحتِ مطلق بی‌آلایش به درد و زحمت داشته باشد و خوشی خالص بی‌شوب به حزن و اندوه در آنجا میسر باشد و آن دار نعیم حق و عالم کرامت ذات مقدس است. و می‌توان آن عالم را به فطرت حرّیت و نفوذ اراده که در فطرت هر یک از سلسلهٔ بشر است اثبات کرد... پس باید عالمی وجود داشته باشد که اراده در آن نافذ باشد و مواد آن عصیان از نفوذ اراده نداشته باشد و انسان در آن عالم، فعال ما یشا و حاکم ما یرید باشد.

پس جناح «عشق به راحت» و «عشق به حرّیت» دو جناحی است که به حسب فطرهٔ الله غیر متبدله در انسان ودیعه گذاشته شده که با آنها انسان، طیران کند به عالم ملکوت و قرب الهی. و در این مقام مطالب دیگری است که با وضع این اوراق تناسب ندارد....

معاد و فطرت

اکنون منتخباتی از کتاب «معاد در قرآن»^۱ تألیف حضرت آیت‌الله جوادی آملی حفظه‌الله را که با موضوع فطرت مرتبط است، نقل می‌کنیم: «در جهان‌بینی قرآن کریم... معاد از مبدا بریده نیست... ذکر و یاد مبدا، ذکر و یاد معاد است... اَنَّا لِلّٰهِ وَاَنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره ۱۵۶). در مقابل، فراموشی الله، سبب فراموشی معاد، بلکه موجب فراموشی خود انسان می‌گردد...»^۲

«موانع یاد معاد. اموری که سبب می‌شود انسان از آخرت غفلت ورزد گذشته از شبهات اعتقادی و پندارهای باطل فکری، عبارت است از: ۱- رفاه‌طلبی و اسراف و اتراف. ۲- دل بستن به خوشی و خوشگذرانی‌های زودگذر، سرگرمیها، عیش و نوش و هوسرانی. ۳- ثروت اندوزی بی‌حد و مرز. ۴- دشواری راه و خستگی انسان و...

... سرای زنده و جاوید، ویژه کسانی است که فخرفروش، مستکبر، تجمل‌پرست، نیاززده، خوشگذران و عیاش نباشند... یکی از اشتباهات بزرگ بشر این است که بر اثر انکار معاد و نفی روز حساب می‌انگارد

^۱ - معاد در قرآن؛ تألیف آیت‌الله جوادی آملی؛ نشر اسراء؛ چاپ پنجم؛ ۱۳۸۶؛ قطع وزیری؛ ۵۲۸ صفحه.

^۲ - همان؛ ص ۲۲.

تبهکاران و شایستگان یکسانند... منکران معاد، پیرو خواسته‌های نفسانی بوده و در واقع پروردگارشان هواست. أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ (جائیه ۲۳) منطق این گروه چنین است که گفتند (جائیه ۲۴) زندگی ما جز همین دنیا و حیات طبیعت نیست و کسی ما را نمی‌میراند و حشر و نشر و قیامتی نخواهد بود. این سخن را نه از روی علم و دلیل بلکه از روی وهم و خیال می‌گویند. منطق مادیون زمان ما نیز همین است...^۱

«قرآن کریم در معرفی اولوالالباب یعنی صاحبان خرد ناب و عقل‌ورزان می‌فرماید: (آل عمران ۱۹۰ تا ۱۹۲) نشانه‌های آنان که دارای عقل دینی و فرهیخته مذهبی هستند در این آیات بشمار آمده است: قطعاً در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز برای خردمندان دلایلی است؛ آنانکه در حالت ایستاده و نشسته و خفته خدا را یاد می‌کنند و دائم در فکر خلقت آسمانها و زمین بوده و می‌گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریدی؛ پاک و منزهی؛ ما را به لطف خود از عذاب آتش دوزخ نگاه دار. ای پروردگار ما، هر که را تو در آتش افکنی او را سخت خوار کرده‌ای. او ستمکار بوده و

^۱ - همان؛ ص ۳۱ تا ۳۳.

ستمگرانرا هیچکس یاری نخواهد کرد. پروردگارا روز قیامت ما را خوار مگردان.

این آیات چنان در جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود که شبها هنگام تهجد به ستارگان پرفروغ و زیبای آسمان می نگریست و بخشی از آیات را تلاوت می کرد. او، هرگز این نبأ عظیم و خبر بزرگ را از یاد نمی برد. نخست یاد حق در دل و بعد نام او را بر زبان داشت. این، بدان جهت است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، عقل کل و ختم رسل و خردمندترین فرد بشر از آغاز تا انجام بود. عقل دینی چیزی است که انسان را به بهشت نزدیک و از جهنم دور سازد؛ قلت له ماالعقل؟ قال ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان (اصول کافی ج ۱ ص ۱۱). اساس رهبری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دو امر بزرگ مبدا و معاد به عنوان خبر بزرگ و جهانی تشکیل می داد. رهبری جهانی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این دو امر خطیر برپایه عقل و نیروی خرد ناب استوار بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: خداوند چیزی به شرافت و عظمت عقل نیافرید. پس از آفرینش عقل به او فرمان اقبال و ادبار داد و عقل اطاعت کرد. آنگاه عقل را صد بخش کرد و نه جزء آن به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و یک بخش آن را به دیگران بخشید

(اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸). از این رو امام صادق علیه السلام در روایت دیگر فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با هیچکس بکنه عقل خود سخن نگفت... زیرا هیچکس توان ادراک و فهم کنه عقل آن حضرت را نداشت. بر این اساس معرفت او درباره مبدا و معاد، فوق تصور بشر معمولی است...^۱

«از نظر قرآن، علت عدم اعتقاد به معاد چند چیز است: یکی شبهه علمی است و دیگری شهوت عملی...»^۲

«... به ویژه اخلاص در عمل، انسان را نجات می دهد زیرا اخلاص اکسیر اعظم است... شیطان نخست درباره معاد، شبهه علمی ایجاد می کند؛ بعد آن را صورت برهان می بخشد؛ و پس از تثبیت آن، در عمل وسوسه و اخلال می کند؛ و به تدریج انسان را به شهوتهای عملی می کشاند.»^۳

«البته در تحلیل نهایی معلوم می شود که علت همه ناباوریهها به قیامت و معاد، آن است که در حقیقت خداوند را آنگونه که باید بشناسد نشناختند. ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدَرِهِ (انعام ۹۱) زیرا معاد همان رجوع به

^۱ - همان؛ ۴۴ و ۴۵.

^۲ - همان؛ ۴۹.

^۳ - همان؛ ۵۱.

مبداء است. اگر کسی مبداء فاعلی جهان یعنی خدای سبحان را به خوبی بشناسد و به اسمای حُسن و صفات علیای وی آشنا باشد حتماً معاد را باور خواهد داشت.^۱

«... غفلت، سرگرمی، تجمل، تفاخر و تکاثر، دورانهای پنج گانه انسان دنیامدار را تشکیل می دهد. نخست دوران کودکی است که زندگی در هاله ای از غفلت و بی خبری و بازی فرو می رود. سپس مرحله نوجوانی فرا می رسد و سرگرمی جای بازی را می گیرد. در این مرحله، انسان به دنبال مسائلی است که او را به خود سرگرم سازد و از مسائل جدی دور دارد. مرحله سوم، مرحله جوانی، شور، عشق و تجمل پرستی است. در مرحله چهارم احساسات کسب مقام و فخر در انسان خودنمایی می کند و در مرحله پنجم به فکر افزایش مال و جمع ثروت و نفرات می افتد. قرآن، همه این مراحل را متاع فریب و نیرنگ می داند. بنابراین دنیا ابزاری است برای خودفریبی و فریب دادن دیگران... اما اگر مواهب این جهان وسیله ای برای وصول به ارزشهای والای انسانی و سعادت جاودان باشد، هرگز دنیای مذموم نیست بلکه مزرعه آخرت و پلی برای رسیدن به هدفهای بزرگ است.»^۲

^۱ - همان؛ ۵۴.

^۲ - همان؛ ۶۱ و ۶۲.

«امیرالمومنین علیه السّلام به آدمیان گوشزد می‌فرماید که نپندارید نمی‌توان از فریب دنیا رست... در واقع دنیا تو را فریب نداده بلکه تو به آن فریفته شده‌ای...»^۱

«امیرالمومنین علیه السّلام می‌فرماید: دنیا گذرگاه و معبر، و آخرت قرارگاه و مقر است. اَيُّهَا النَّاسُ؛ اِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ؛ فَخُذُوا مِنْ مَمَرٍكُمْ لِمَقَرِّكُمْ. (نهج البلاغه خطبه ۲۰۳) پس از گذرگاهتان توشه‌ای برای قرارگاهتان بردارید... انسان وقتی هلاک شود، مردم گویند: چه گذشته؟ و فرشتگان گویند: او چه پیش فرستاده است؟»^۲

«امام هشتم علیه السّلام به خداوند عرض می‌کند: خدایا همه نعمتهایی که به من می‌رسد براساس احسان و تفضّل توست و هیچ استحقاق و طلبکاری و نیز تأثیر و علیتی از ناحیه من یا دیگری نیست؛ و هر آسیبی به من می‌رسد بر اثر لغزش و اشتباه من است و من در این لغزشها معذور نیستم.»^۳

«قرآن در برخی آیات، برای اثبات معاد، به توحید الهی تکیه می‌کند

^۱ - همان؛ ۶۸.

^۲ - همان؛ ۸۸.

^۳ - همان؛ ۱۳۸.

یعنی خداوند یکتا، برای بشر، روز بازگشت و حساب معین کرده است... اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا. (نسا ۸۷) خدای یگانه که هیچ خدایی جز او نیست محققاً همه را در روز قیامت که هیچ شکی در آن نیست گرد می‌آورد. این وعده خداست و کیست که در گزارش و خبر راستگوتر از خدا باشد؟ در این آیه وحدانیت خدا دلیل بر معاد است آنگونه که وجود خدا، دلیل بر وحدانیت اوست. پس اصل وجود خدا، هم دلیل بر وحدانیت اوست و هم دلیل بر ضرورت معاد؛ چنانکه فرمود: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (آل عمران ۱۸) خدا به یکتایی خود گواهی می‌دهد که جز ذات اقدس او خدایی نیست و فرشتگان و دانشمندان نیز به یکتایی او گواهند. او نگهبان عدل و درستی است. نیست خدایی جز او که بر کار عالم توانا و به هر چیز داناست. بنابراین الوهیت گواه وحدانیت اوست یعنی خدا بودن با شریک داشتن سازگار نیست زیرا حقیقت نامحدود برای غیر خود جایی نمی‌گذارد تا انباز و همتای او در آن قرار گیرد... آیه مزبور دلالت داشت که شما بالفطره و بدون شک در روز قیامت جمع می‌شوید بنابراین وقوع قیامت، ضروری و حتمی است و این همان سخن است که

به گونه دیگر نیز گفته شده است: **وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا** (سوره حج آیه ۷).^۱

«برهان فطرت».^۲

واژه فطرت بر وزن جلسه نوع خاصی از خلقت است که به معنای سرشت، خمیره، گوهر صفتی که هر موجود در آغاز خلقتش دارد، طبع و دین بکار رفته است. بنابراین فطره الله به معنای آفرینش ایزدی است.

فطره الله چیست؟ رنگ خم هو پیه ها یکرنگ گردد اندر او

اساساً همه انواع موجودات از جمله انسان دارای خواسته‌ها، غرایز، امیال و ویژگیهای ذاتی، فطری و نفسانی هستند و براساس آنها حرکت تکوینی دارند و اگر دچار مانع یا موانع نگردند برابر آن به سر حد کمال می‌رسند. انسان در میان همه آنها هدف و خواسته‌ای دارد که با تلاش و کوشش هر چه تمامتر به سوی آن گام بر می‌دارد و آن عبارت است از عشق به «جهان جاوید» و «حیات همیشگی». او دوستدار «محبوب مطلق» و «کمال تام» است گرچه در شناخت مصداق جهان جاوید، گاهی دچار

^۱ - همان؛ ۱۳۹ و ۱۴۰.

^۲ - همان؛ صفحات ۱۴۳ تا ۱۴۸.

لغزش می‌شود و مجاز را به جای حقیقت و سراب را به جای سر آب تلقی می‌کند.

صدرالمتألهین رحمه الله در این باره سخنی دارد که مضمون آن چنین است: «خداوند حکیم در نهاد جانها، محبت هستی و بقا و نیز کراهت هستی و فنا را قرار داده است و این کاری است صحیح؛ زیرا هستی و بقا، خیر انسان است و خداوند حکیم، هرگز کار باطل نمی‌کند. پس هر چه در نهاد انسان قرار گرفته باشد حق و صحیح است. بنابراین «جاودان‌طلبی» انسان دلیل آن است که یک جهان جاویدان که از زوال مصون است وجود دارد. یعنی حق و صدق بودن طلب، دلیل وجود مطلوب و امکان نیل به آن است. پس اگر جهان ابدی و جاودان مسلم است و دنیا شایستگی ابدیت ندارد، سرای آخرت و معاد ضروری خواهد بود. بنابراین اگر معاد و آخرت وجود نمی‌داشت ارتکاز جاودان‌طلبی و محبت ابدیت‌خواهی در نهاد انسان‌ها باطل و بیهوده بود، در حالیکه در جهان طبیعت، باطل وجود ندارد چون جهان امکان، صنع خدای حکیم محض است و این گفته حکیمان است.» (اسفار؛ ج ۱؛ ص ۲۴۱) یعنی امکان ندارد مثلاً فطرت انسان عطش کام، تشنه آب باشد و آب در جهان خارج وجود نداشته باشد.

شاگرد و داماد برومند صدرالمتألهین رحمه الله، یعنی فیض کاشانی

رحمة الله همین معنا را ذکر کرده چنین گوید: «چگونه ممکن است نفوس انسانی نابود گردد در حالیکه خداوند در طبیعت او به مقتضای حکمتش عشق به هستی و بقا را قرار داده و در نهاد و فطرت جانش کراهت از عدم و فنا را گذاشته است؟ زیرا وجود، خیر محض و صرف نور است. از سوی دیگر ثابت و یقینی است که بقا و دوام در این جان محال است. اینما تکونوا یدرکم الموت و اگر جهان دیگری وجود نداشته باشد که انسان به آن انتقال یابد، این غریزه و ارتکازی که خداوند در سرشت بشر قرار داده یعنی «عشق به هستی و بقای همیشگی» و «محبت حیات جاویدان» باطل و ضایع خواهد بود در حالیه خداوند برتر از آن است که کار لغوی انجام دهد.» (علم الیقین فیض، ج ۲، ص ۸۳۷).

دلیل اینکه در حکمت الهی، جایی برای لغوکاری، بیهوده گرایی و باطل و بی هدفی وجود ندارد آن است که مدبر کل و پروراندۀ موجودات، هر موجودی را به همه ابزار و آلات دخیل از تکامل او مجهز کرد و هدایت فرمود: رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (طه ۵۰) و آنچه در جهان آفرینش حکومت می کند، حکمت و عنایت خداوند است؛ نه اینکه «طبیعت» به عنوان فاعل مستقل بتواند کارگری انجام دهد. زیرا اساس توحید افعالی، هرچه در عالم فرض شود، از جمله طبیعت، مهره ای از مهره های فاعلیّت خداوند حکیم است.

به شیر شرزه کردی حمله تعلیم به آهوی ختن دادی دویدن
بر این پایه، برای اثبات معاد به دو مقدمه نیاز است: یکم اینکه
خواسته نوع انسان و مقتضای سرشت وی «جاویدان خواهی» است. دوم
اینکه فطرت انسان اشتباه نمی کند و خواسته های او به حق است. او باطل
نمی طلبد و یاوه خواه نیست.

شایان ذکر است که برهان فطرت برای اصل مبداء محتاج تحلیل و
تکمیل است... به سهولت می توان تصدیق کرد که حتماً جهان جاوید و
عالم ابدی وجود دارد که انسان آن را می طلبد، و با تلاش و کوشش به
دنبال آن می رود و از هر راهی سراغ آن را می گیرد. از هر دستاویزی
مدد می جوید و گاهی سراب را به اشتباه عنوان سرمدی می دهد و از باب
خطا در تطبیق بر مصداق است که انسان گاهی «زورمداری» خویش را
زمینه جاودانگی و خود را مخلّد می خواند و بر آن اصرار می ورزد و به
آن تکیه می کند. او در روز سقوط و سرنگونی به روشنی می بیند «که
محال است در این مرحله امکان خلود». ... قرآن، در کمال فصاحت،
اندیشه جاودانه بودن و همیشگی زیستن آنان را به تصویر کشیده است.
انسان زمانی «زراندوزی» خویش را زمینه جاودانگی و خود را در پناه آن
همیشگی می شمارد. قرآن در این زمینه چنین می فرماید: وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ
هُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مَا أُنْظَرُ أَنْ تَبَدَّلَ هَذِهِ أَبَدًا (کهف ۳۵) او روزی در حالیکه

به جان خویش ستمکار بود مغرورانه به باغ وارد شد و گفت: گمان ندارم هرگز این باغ و دارایی من نابود شود. آری او باغ و راغ خویش را مایهٔ سرمدیت می‌پنداشت چنانکه برخی مال و سرمایهٔ خود را سبب جاودانگی خویش می‌پندارند...

برخی مفسران چون علامه طباطبایی قدس سره برای فطری بودن معاد با استفاده از روایات معصومین علیهم‌السلام از این آیه بهره جسته‌اند: فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ (روم ۳۰) روی خود را متوجه آیین خالص پروردگار کن؛ این فطرتی است که خداوند انسانها را بر آن آفریده و دگرگونی در آفرینش خدا نیست؛ این است آیین استوار. معظم له سپس به تفصیل به تفسیر این آیه پرداخته و به کمک احادیث می‌گوید: «این چیزی جز سنت حیات و راه و روشی که بر انسان واجب است آن را پیشهٔ خود سازد تا سعادت‌مند شود نیست. پس هیچ انسانی هدف و غایتی جز هدایت ندارد آنسان که همهٔ مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری آفریده شده و به تجهیز گشته‌اند که به آن غایت و هدف مناسبتند. انسان نیز مانند سایر انواع مخلوقات به فطرتی مفعول است که او را به سوی کمال

نواقص و رفع حوائج هدایت کرده است. بر این اساس هشام بن سالم می‌گوید از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم معنای فطرة الله الّتی فطرالنّاس علیها چیست؟ فرمود: دین توحید است. آن حضرت در حدیث دیگر در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: دین حنیف «ولایت» است و در حدیث سومی امام هشتم از امام باقر علیه‌السلام ذیل آیه روایت کرده است که: آن فطرت عبارت است از لا اله الا الله، محمداً رسول الله، علی امیرالمومنین ولی الله. (المیزان؛ ج ۱۶؛ ص ۱۸۶).

علامه طباطبایی قدس سره ذیل این حدیث شریف می‌فرماید: معنای اینکه فطرت عبارت است از این سه شهادت این است که هر انسانی بر اعتراف به خدا و به این که او شریک ندارد مفطور است زیرا با وجدان خود در می‌یابد که به اسبابی نیازمند است که آنها سبب می‌خواهد و این همان توحید است و نیز به اعتراف بر نبوت مفطور است زیرا به وجدان خود احساس می‌کند که ناقص است و این نقص وی را نیازمند دینی ساخته که تکمیلش کند و این، همان «نبوت» است. نیز به ولایت و اعتراف به آن نیز مفطور است زیرا با وجدان خود احساس می‌کند که اگر بخواهد کردار خود را بر طبق دین تنظیم کند جز در سایه سرپرستی و ولایت خدا نمی‌تواند و فاتح این ولایت در اسلام همان علی‌ابن ابیطالب صلوات الله علیه است و برگشت معنای روایت قبلی که آن را به

ولایت تفسیر کرد به همین است چون ولایت مستلزم توحید و نبوت نیز هست و همچنین روایتی که فطرت را به توحید تفسیر می کرد همین معنا را افاده می کند چون معنای توحید این است که انسان معتقد به وحدانیت خدای متعالی باشد؛ خدایی که جامع همه کمالها و صفات برجسته است و این اعتقاد مستلزم اعتقاد به معاد و نبوت و ولایت نیز هست. (همان؛ ص ۱۸۷). «عشق به زندگی جاوید. هر انسانی در ژرفای فطرت خویش بطور روشن می یابد که به زندگی جاوید عشق می ورزد و از هرگونه زوال و نابودی رنج می برد و از آن می گریزد. کسی که دست به خودکشی می زند برای این است که از حوادث تلخ زندگی برهد و به جهانی وارد شود که احساس رنج نکند و متأثر نشود. خواه به طور تفصیل بداند که بعد از مرگ روح او زنده است یا نداند. چه بسا او اینگونه بیاندیشد که وقتی مرد به یک شیئی جامد تبدیل می شود و شیئی جامد بی احساس و درد و رنج است. پس او از اصل اشتیاق به هستی جاودان، خواسته نهایی و نهادی اوست. انسانهای گذشته و آینده نیز این چنین عشقی را دارا بوده و هستند بلکه غیر از انسان، سایر موجودات نیز عشق به هستی دارند و به طور غریزی برای پایداری خود می کوشند.

از سوی دیگر چون اشتیاق به زندگی جاوید در همه انسانها - بلکه

در همه حیوانات - موجود است و چون زندگی جاوید و حیات مصون از مرگ در دنیا ممکن نیست و هیچ فردی در این جهان برای همیشه نمی ماند و آنچه به عنوان «آب زندگانی» نامیده می شود کنایه از معرفت کامل به معارف الهی است در نتیجه باید مورد اشتیاق و متعلق آن که هستی جاودانه است وجود داشته باشد یعنی جهانی مصون از زوال و محفوظ از پدیده مرگ که همان قیامت است موجود باشد. آنجا مرگی نیست و سرتاسر حیات و زندگی است. وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ (عنکبوت ۶۴).

... حاصل این که محبت و عشق به هستی دائم و زندگی جاوید، امری وجودی است. این امر وجودی رابط میان محب و محبوب - هستی جاوید - است و بدون وجود خارجی محبوب چنین عشق و محبتی در نهاد انسان قرار نمی گیرد و از فطریات بشر به شمار نمی آید. و می توان گفت که وجود چنین محبتی در نهاد انسان حتماً برای هدف و غایتی جاوید خواهد بود و آن هدف حتماً موجود است...^۱

^۱ - همان؛ ص ۱۵۰ و ۱۵۱.